۱- شرح نصاب الصبیان شرح محمد بن فصیح بن محمد المدعو به کریم دشت بیاضی

۲- رساله سعدونی (؟) ناتمام



کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب مجموعه (فارسی)

مصنف شرح محمد بن فصیح بن محمد المدعو به کریم دشت بیاضی

مؤلف

خطی نستعلیق تحریری ۲۰ سطری

چاپی

سال چاپ یا تحریر ۱۲۷۲ عدد اوراق ۱۰۰

جزء کتب لغت شماره خصوصی

شماره عمومی ۱۴۲۱۲ شماره قبض

واقف اهدائی کاظم مدیر شانه‌چی تاریخ وقف اهدائی

طول ۱۷/۵ عرض ۱۰/۸ شماره صفحات

١ شرح نصاب الصبیان

از دشت بیاضی

۲ـ رساله در سعد و نحس ایام



شرح نصاب

این کتاب

نصاب

این کتاب مال میرزا خلیل است

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر سپاس معدود حضرت علیم معبود و کریم واجب الوجودرا که نصاب صبیان انسان را تاج علم الاسماء بر سر نهاده بر سریر تعلیم و انبائهم باسمائهم نشانید و هریک از اصناف اولاد و احفاد از آن یکی بکریمه از لغات ابیات معزز و ممتاز کردانید و صلوات زاکیات و تسلیمات نامیات بعدد ذرات کاینات بر شاه کشور عدالت و ماه انور رسالت که ابنای زبان و بلاغت بیان حاسدان محفودند عاجز و درمانده بحث و بر آل عظام و اصحاب کرام [illegible] ایشان لشکر نفس و شیطان از میدان [illegible] بدر [illegible] افتند و بعد چنین کوید بنده ناچیز عاصی [illegible] که چون [illegible] د یکرم دشت بیاضی که [illegible] وسیله وصول بمدارات [illegible] و [illegible] تحصیل مقاصد حدیث نبوی [illegible] است [illegible] جاود انیست [illegible] ادبیست [illegible] در اوان [illegible] ان [illegible] که [illegible] کشتند ان غایت قصوی حاصل کردد [illegible] باب [illegible] از اصحاب [illegible] کتاب نصاب الصبیان [illegible]

[illegible]

بر انواع فواید و اضافه فواید نسخه خوب شده و مرغوب شده بود چنانچه
حضرت مخدوم و مرا استادی و والدی و منه علیه اعتمادی بلی چیزی مشتمل
بر لغات مبهمه که در این کتاب بود به قطعه‌های آن الحاق کرده بود
و پیش از این الحاق این کتاب را شروح نوشته بودند و شروح آن
عالم علامه مناسب بنمط شرح نوشته مختوم بر لغت تصحیح لغت
سالم بود و لاحق بزبان فارسی کوچک تا قاید [illegible] اثم و عایدش [illegible]
اعلم بانه ستعین بالله العلم و بعصم بتوفیق رب رحیم همین
گوید ابو نصر فراهی کتاب من بخوان گر علم
خواهی صد نکته [illegible] صید را [illegible]
نفس کتاب خدا را از امر دریا [illegible]
حق علی [illegible] اول [illegible]
اختیار لفظی جهت [illegible]
الاسم و [illegible]
بکند [illegible]
[illegible]

باشد یا ذم مثل بدر الدین و فرعون مثلا چون لقب شخصی
سازند و علم اسمی است که خالی باشد از اینها چون اسحق و
یعقوب و فراهی منسوب بفره که شهری است میان هرات و سجستان
و فره قصبه ایست از قصبهای سیستان و فراه قریه است از قریهای خاور
و الف وی عوض زیبای نسبت است چون باکرمی بود حسد حافده
وحفد حاسده ما حرکت الشمال النخل الدقیق و
تحرکت الشمال النخل الدقیق حسد مجهول ماضی از حسود
وحساده از باب نصر و ضرب یعنی بدخواهی کردن و حافده بحا و دال
مهملتین و حفد مجهول ماضی هر دو مشتق است از حفد یعنی در خدمت
شتافتن و نبیره و یار و خادم و داماد را حافد گویند و ضمیر حاسده
[illegible] را یعنی مادامت و حرکت ماضی تحرک یعنی
[illegible] نیست راست کیر که بقبله باشد و
[illegible] باشد و [illegible] و سکون خاء معجمه خرما بن و دقیق
[illegible] است از باب ضرب [illegible] ندن و
[illegible] و نیست [illegible] دل نخل
[illegible]
معنی مفعول [illegible] وقت از باب نصر یعنی [illegible]
بجنبانند گویند [illegible] دقیق گویند [illegible]
یا یار خادم یار یا [illegible]

بلد بدخواه ابی نصر باید خواه نواسه یا یار باکادم باد اماد ابی نصر ما
دامیکه جنبانید باد دست راست خرماء بن بار یکی از اماد لیبکه
دست چپ جنبید از بر این معنی ارد و ظاهر امراد اینجا از حافد
نواسه است پس مقصود از این ترکیب انکه نواسهٔ ابی نصر در فضائل
وکمالات چنان باد که فاضلان وکاملان که مخدومان اندیده و حسد
برند مادامیکه دنیا معمور باشند زیراکه کسی که مخدوم و بزرگ باشد بر غیر
فاضل وکامل حسد نبرد و اگر خرما بن را اره نشسته ملک عرب و عجم
معمور نماند قالبا در این عبارت مشکول و تمام تجنیس ناقص است
و میان نخل و نخل دقیق و دقیق تجنیس تام اگر صبیان را این
از نقل لغت عرب رغبت می افتند بالتفات زفارسی و خوش
خوش آمدن شعر بر طبعها ایشان را غریزا ابتنت و نقل لغت عرب موزون
کلید همه علمها است قادر از دل [illegible] او ردیم تا بی کلف
یاد گیرند صبیان بکسر صاد [illegible] و سکون یای با النقطه
جمع صبی یعنی کودک بدان که ان [illegible] را تجنیس [illegible] وقت
[illegible] تا مست [illegible] دامیکه در [illegible] باشد و [illegible] اینکه
شیر خواره [illegible] تا [illegible] و [illegible] باید [illegible]
وکهل [illegible] سی [illegible] و شیخ [illegible] و سکون یا
[illegible] واما بکسر [illegible] و سکون یاء عالم
و دانشمند [illegible] و [illegible] صفات [illegible] زنهب

مرتبه یافت و دانست که بعد ازین اسماء [illegible] دیگر موجود نیست
و نمیگردد و تعلم اموختن است و [illegible] زبان قوم و مراد ازین جا
زبان عرب است و رغبت میل کردن است بچیزی اگر متعدی با
بعن و باء باشعار بمعنی [illegible] است و اشعار جمع شعر است و شعر در
لغت دانستنی است که از فطنت و زیرکی متولد شود و در
اصطلاح کلام موزون مقفی را گویند و طی بفتح طاء مهمله و باء
ساکنه و عین مهمله [illegible] و تربیت کا براو افزوده شده باشد
و مصدر از باب منع یعنی کمتر زدن و دم زدن و مهار
کردن و موزون از وزن مفعول است بمعنی اول آمد
از باب ضرب یعنی سنجیدن و در اصطلاح شعر موافقت
کردن حروف و کلمات با تن است ان در حرکات و
سکنات و تقطیع موزون را صفت شعر محذوف داشته اند
یعنی طبعهای شعر موزون و [illegible] لست بمعنی جمعیت
طبعها راست یعنی طبعهای راست و مستقبل و ان
لازم معنی موزون است و [illegible] بمعنی [illegible] و طبعها را
[illegible] اول طبع و نظم [illegible] بودن و [illegible] بمعنی تجمع و [illegible]
راست لطیفه موزون و [illegible] از باب ضرب یعنی [illegible]
بر دارید [illegible] و تکلف رنج چیزی کشیدن و از [illegible]
جز [illegible] نموده [illegible] که [illegible]

هر چیز را از علوم بمیان این قطعها در آورده‌ایم تا بخواندن شوق
و خواندن این نسخه هر کس را رغبت افتد و چون این مجموع دو صد بیت
بیت است او را نصاب الصبیان نام کردیم و بیت در لغت خانه
است و در اصطلاح شعرا قول موزون مرکب از دو مصراع و قطعه بکسر
قاف و سکون طا و عین مهمله یعنی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا
گویند که ابیات او اندک باشد و در مصراع اول قافیه مرعی نباشد چنانکه
ابن یمین گوید روزی که فتوح رسد از عالم غیب   امروز غنیمت شمر و فال
نکو گیر   ور به طلبی عمر گر غرباب   از کهنه گذشت کار سر باید نو گیر و در منهاج
گوید که قطعه کم از دو بیت نباشد و اول مصراع آن مقفی و غیر مقفی باشد
مراد اینجا معنی لغوی است زیرا که هر قطعه پاره ایست از شعر و در اول آن
قافیه مرعی است یعنی یک بیت او نصاب بکسر نون نصابی که بدان زکوة واجب
شود دو صد کار دو شتر و شکرده و چون دخل برسد و آن مال از نقره بیست
درم و از زر بیست درم مثقال باشد و ده درم هفت مثقال باشد از
این جهة وزن سبعه گویند هر یک از ده درم را و دینار شش و نیم دانق
چهار طسوج و طسوج دو حبه و حبه دو شعیره و شعیر شش خردل و خردل
دوازده فلس و فلس شش فتیل و فتیل شش نقیر و نقیر
شش قطمیر و قطمیر دوازده ذره باشد لکن دانق درهم
سه طسوج باشد یکی در ... سه ربع دینار باشد و مثقال بیست
قیراط و قیراطی نخالی اگر گرد کنند بیست بلکه ... ابیات ست

چه گونه مجموع را نصاب گویند چون دینت که زید برد و بیست
تا بچهل نرسد در حد زکوة حکم عدم دارد با دو بیست عدد نصاب
نقره و بیست عدد نصاب زر است و نصاب را چون اسم جنس است
بر دو نصاب اطلاق توان کرد با گویند بیست بیت ملحق است بکلام
تنبیه در این اشاره است که کسی که این کتاب را دانست در علم بمرتبه غنی
رسید چنانکه اهل خانه را رسانیدن شد چون این نسخه صاحب صبیان
بخلاف قرآن که در القطعة الاولى این قطعه در بحر متقارب
مثمن مقصور است وارکانش هر بار فعولن فعولن فعولن
فعول است اله است الله رحمان خدای
دلیل است هادی نبی کو رهنمای الکریم
اسم جنس معبود است و اطلاق آن بر معبود بحق غالب و مشهور است
وان فعال است بمعنی مفعول از اله بمعنی عبد از باب فتح یا از اله
بمعنی تحیر از باب علم و غیر این نیز گفته اند جمع آلهة است ذلک خوانند
تبارک و تعالی است باعتبار اتصاف بجمیع صفات بر کمال و در
اصل الاله بود همزه را حذف کردند و الف و لام در اولش در آوردند
ولام اول را چون ساکن بود در دوم ادغام کردند الله شد و رحمن
بفتح را و سکون حاء مهمله بمعنا بخشاینده و صفت است از رحم از باب
علم و اطلاق نمیکنند او را مگر بر خدای تعالی و دلیل بدال مهمله راه
نماینده فعیل است بمعنی فاعل از الدلالة از باب نصر و دال و ادله

هادی بدال مهمله راه نماینده اسم فاعل از هدایت بکسر ها و راه نما نماینده
و ره بین از هدا بفتح ها در روند بر طریق کسی و بکسر و راه راست گیرنده
و در پیش شونده و اسیر کننده و هدی برنده بمکه و زن بخانه شوهر
فرستنده از هدی بفتح ها و سکون دال مهمله مجموع از نا ضرب
جمع هدات و هادون و گردن و دسته و ستون استنکاو و میان خر گم
باب کاوان را بر کردن او بندن و گاو ونر کرد در پیش گله رود

نیز هادی گویند سما آسمان ارض و غبر زمین محل مکان

معاشت جای سما بفتح سین مهمله و مد همان و سقف خانه و هر چه
در سر سایه افکند و ابر بلند جمع سوات و باران و لشت اسب را نیز گویند
چون جمع سمی و اسمیه و ارض بفتح همزه و سکون رای مهمله و زای معجمه زمین
جمع ارضون و اراضی و اروض و ارضات و اراض و زکام و لرزه
و جای ردست پای ستور را گویند و غبر بفتح غین معجمه و سکون با منقطه
و رای مهمله چدر زمینی و نوعیست از نبات و محل بفتح میم و حای مهمله
و لام تشدید لام جای فرود آمدن از حل بمعنی کشادن از باب نصر
جمع محال و مکان بفتح میم جای بودن و پاینده گردن از

باب نصر جمع جنه سقر و دوزخ نار آتش وطی

جنه جنت بهشت احرف آتش سقر بفتح سین
مهمله و قاف و رای مهمله دوزخ و نار بنون و رای مهمله آتش

و داغی که بر پوست نهند جمع انوار و نیران و جنت بفتح جیم
و نون مشدده بهشت و بوستان جمع جنات و جنان و آخرت
بمد همزه و کسر خاء معجمه و راء مهمله آن جهان و پس پالان جمع
اواخره رئه شش قفا جبهه وجه روی فخذ ران
عقب پاشنه رجل پای رئه بکسر راء مهمله و فتح یاء
تحتانیه شش بفرس قدم جگر بضبط است قفا بفتح قاف و فا
پس سر جمع اقفاء و اقفیه و جبهه پیش سر را گویند نزد قومی و نام
جایی هست نزدیک مکه وجه بفتح واو و سکون جیم روی جمع اوجه
و وجوه و جایی که فصل وار زو خوش شود ید این دوست چیزی
و اول روز را نیز وجه گویند فخذ بفتح فاء و کسر خاء و ذال معجمتین
ران و قبیله که از شکم باشند جمع افخاذ عقب بفتح عین مهمله
و کسر قاف پاشنه و نواده جمع اعقاب رجل بکسر راء مهمله و سکون جیم
پای جمع ارجل و زینه کانی و بابان و در رود خانه و بر بینی کا نکه
ملخ را نیز رجل گویند ثغر لب لسان چه زبان فم دهان
ید جارحه دست حلقوم نای ثغر بفتح شین معجمه و غا و ثاء
مثلثه لب جمع ثغان بکسر لام زبان و پشنوک تعلین جمع
السن و السنه و لسان الصدق ثنا و نیکویی و لسان المیزان زبانه
ترازو و لسان الثور گاو زبان و زبان پلنگ فم بحرکت فا
اصلش فوه بود ها را حذف کردند واو را بمیم عوض ساختند

لب

بسبب قرب مخرج جمع افواه ید بفتح یاء تحتانیه و دال مهمله
دست جمع ایدی پس ایادی و نعمت و قوة و ذخیره ملک بضم میم
را نیز گویند ید القصر دست کوتاه ید المفتاح دسته کلید ید الرحاء
دسته هاون ید القوس گوشه کمان ید الباب بالادر ید الله همیشه
جارحه بفتح جیم و کسر راء و حاء مهمله اسم فاعل از جرح از باب
فتح بمعنی خسته کردن و نیزه زدن و چون افعال بدست صادر
میشود غالبا دست را بمنزله فاعل دانسته اند و جارحه گفته اند و
مرغ شکاری را و اندام را نیز گویند جمع جوارح و حلقوم بضم
حاء مهمله و سکون لام و ضم قاف نای گلو جمع حلاقیم فرس
اسب بغل استر سرج زین بعیر اشتر است جرس
جرس درای فرس بفتح فا و راء مهمله و سین مهمله اسب نر و ماده
در او یکسان است جمع افراس بغل بباء بنقطه و سکون غین
معجمه استر جمع بغال و بغله استر ماده سرج بفتح سین مهمله
و سکون را و جیم زین و نام جائی است بعیر بفتح با بنقطه و
کسر عین مهمله اشتر نر و ماده در او یکسان است جمع بعران
و ابعره پس اباعره جرس بفتحتین و راء مهمله درای زنگله
جمع اجراس رجل مرد مرءه زن زوج جفت غنی ما
لدار است مسکین گدا رجل بفتح راء مهمله و ضم
جیم مرد جمع رجال و اراجل پس رجالات و مرءه بفتح

میم و سکون راء مهمله و همزه زن جمع نساء و نسوه و نسوان
زوج بفتح زاء معجمه و سکون واو و جیم گونه و همتا و جفت
و خلاف و هودج و شوهر زن جمع ازواج و ازوج غنی بفتح
غین معجمه توانگر [illegible] از غنی از باب علم یعنی بی نیاز شدن
جمع اغنیاء و مسکین بکسر میم و سکون سین مهمله گدا و بیچاره
جمع مساکین مفاعیل بمعنی فاعل از سکون از باب نصر یعنی
بیارامیدن مذکر و مؤنث در او یکسان است و مناسب
اینجا بمعنی پست حد نیز کرده در صحاح نقل کرده اند که انما المسکین الذی
لا یسأل و لا یقطعن لنا قیطعر قناة است کاریز عذب
آب خویش چو ینبوع چشمه حماء است لای قناة
بفتح قاف و نون کاریز جمع قنوات و قنی بالا نیزه را
گویند و عذب بفتح عین مهمله و سکون ذال معجمه آب
شیرین و ینبوع بفتح یاء تحتانیه و سکون نون و ضم باء
به نقطه و عین مهمله چشمه آب جمع ینابیع یفعول از نبع
و نبیع از فتح یعنی بیرون آمدن آب و حماء بفتحتین حاء مهمله
و میم ممدوده لای سیاه و در بعضی نسخ حماء را حمأ لای نوشته اند و
گل سیاه که در جویها میباشد کران عود بربط و ترنم که
رود و بی صبح چنگ است مزمار نای کران بکسر کاف
و راء مهمله عود بضم عین مهمله و سکون واو رباب و بربط بفتح
راء و باء

راء و بلام مهمله و فتح باء بکر و طاء مهمله ان بر لفظ بیک معنی است
وان ساز رسانت که مینوازند اما شجع الثانی عود را معنی
ان درین دیگر داشته و اجل مردم و جنان زعود نیز گویند
جمع اعواد و جوب درختی است جمع عیدان و تر بفتحتین
و دو تاء فوقانیه و راء مهمله زه کمان و ود و شرعه راه دین
و دود جمع شرع پس شرایع صنج بصاد مهمله و سکون نون
و جیم چنگ که مینوازند و جمع صنوج و مزمار بکسر میم
و سکون زاء معجمه نی که مینوازند جمع مزامیر هدای راستی

کذب فریه دروغ عفیف و حصور و رع
پارسای هدا بضم ها و دال مهمله راه راست و مصدر از باب
ضرب یعنی راه نمودند و کذب بکسر کاف و سکون ذال معجمه
دروغ و مصدر از باب ضرب یعنی دروغ گفتن و وجب آمدن
و فریه بکسر فاء و سکون راء مهمله دروغی که از خود ساخته
باشند اسم است از فری از باب ضرب یعنی دروغ فرا بافتن
و عفیف بعین مهمله و فا پاک دامن و پارسا فعیل است
از عفت و عفاف از باب ضرب جمع عفایف و حصور
بفتح حاء مهمله و راء مهمله انکه حاجت ندارد بزنان پس
پارسا باشد الشرح سوانح لسانی البته باشد فعول است
از حصر از باب نصر است یعنی باز داشتن و تنگ گرفتن

و نیز نقل کرده است از یحیی بن یعمر و ورع بفتح واو و کسر راء و عین مهمله
پرهیزکار صفت از ورع از باب حسب یعنی پرهیزکار شدن
بلد کوره را شهر دان شهر ماه دگر وتر را طاق
دان طاق تای بلد بفتحتین و باء بنقطه و لام و دال
مهمله شهر جمع بلاد و بلدان و نشان را گویند جمع ابلاد
آشیان مرغ را گویند بلد اکرام و بلد الامین مکه و کوره بضم
کاف و سکون واو و راء مهمله شهر کوره شهر بفتح شین و سکون
ها و راء مهمله ماه مثل ماه رمضان و شوال جمع اشهر و شهور اسم
مشترک میان عرب و عجم وتر بکسر واو و سکون تاء فوقانی
و راء مهمله طاق و کینه و مراد از طاق است که جفت نباشد
اسم است از وتر از باب ضرب یعنی طاق کردن و کینه در سپردن
و طاق بطاء مهمله و سکون قاف تای را گویند یعنی فرد و
یکتا جمع طاقات و دف را گویند جمع طبقان و طبل را
نیز گویند ثمن چه بها و بها روشنی ثبور است ها ویل
و ثبور و بال و ویل ثمن بفتحتین ثاء مثلثه و میم و نون بهای
چیزی که خریده باشند جمع اثمان و بها بفتح باء و هاء و مد زیبایی
و خوبی و روشنی لازم آنست و شتر بکر با دوشنده خود انس
گرفته باشد و مصدر از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن و ثبور
بفتحتین ثاء مثلثه و باء بنقطه و راء مهمله هلاک و هلاک شدن

از باب نصر و ویل بفتح واو و سکون یاء تحتانیه هلاکت و این
معنی تفسیر شور است و وای و اندوه تلک را گویند و گویند
سنگی است در دوزخ و گویند وادی است در دوزخ و گویند
مشقت و عذاب است و گویند اصل ویل وای است بمعنی حزن
و اندوه و لام را زیاد کرده اند و اصل انگاشته اند عیون شور
چشم و بلید است کند بود لوذعی المعی تیز رای عیون
بفتح عین مهمله شور چشم فعول بمعنی فاعل مصدر او عین
از باب ضرب بمعنی بچشم کردن و بلید بباء منقوطه و دال مهمله
و کند ذهن فعیل از بلادت از باب کرم بمعنی کند شدن و لوذعی
بفتح لام و سکون واو و فتح ذال معجمه و عین مهمله و تشدید یاء تیز
رای بمعنی زود در یابنده المعی بفتح همزه و سکون لام و فتح میم
و عین و تشدید یاء هر چه اندیشه چنان پس تیز رای باشد حقیق
جدیر و قمین حری سزاوار ها گیر ادخل در آی حقیق
بحاء مهمله و قافین سزاوار فعیل است از حق از باب نصر بمعنی
سزاوار گردانیدن و جدیر بجیم و دال و راء مهملتین و قمین بقاف
و حری بحاء و راء مهملتین سزاوار فعیل از جدارت و قمارت
از باب کرم و حری از باب علم بمعنی سزاوار شدن و ها اسم فعل
بمعنی خذ یعنی بگیر ادخل بدال مهمله و خاء معجمه در آی امر حاضر از
دخول از باب نصر بمعنی در آمدن این پنج بیت از ملحقات است

القطعة الثانی این قطعه در بحر مجتث مقصور است و اینرا دو
بار مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات باشد ضیا نور سنا
روشنی افق چرخ کران فتی خفیف جوان سبک ثقیل گران
ضیاء بکسر ضاء معجمه و یاء تحتانیه و مد روشنی و نور بضم نون
و سکون واو و راء روشنی فروتر از ضیاء روشنی کننده جمع انوار
و سنا بفتح سین و نون و قصر روشنی فروتر از نور جمع اسناء
و سنا بمد بلندی است افق بضمتین همزه و فاء و سکون قاف و سکون
فا نیز امده کناره اسمان جمع افاق و مرد بغایت رسیده را نیز
افق گویند جمع افیق یعنی پر یعنی پوست بولیته و فتی بفتحتین
فا و تاء فوقانیه مرد جوان و مرد سخی جمع فتیة و فتیان و فتو
و فتی افتا امده و جوانی و جوان شدن از باب علم خفیف
بخاء معجمه و فاء شین چیز سبک از فعیل از خفت یعنی سبک شدن
و در خدمت شتافتن از باب ضرب جمع خفاف و ثقیل بفتح ثاء
مثلثه و قاف چیز گران بوزن فعیل از ثقل از باب کرم یعنی
گران شدن جمع ثقال و ثقلاء ذهب زر است حدید
آهن رصاص ارزیز لجین سیم زجاج آبگینه معدن کان
ذهب بفتح ذال معجمه و هاء بی نقطه زر سرخ جمع ذهوب و اذهاب
و زرده تخم مرغ را نیز گویند و بمعنی شکست بیمن حدید بفتح
حاء و دال مهملتین فعیل بمعنی فاعل از حدة از باب نصر یعنی

باز داشتن

باز داشتن وا هن را چون باز دارنده از دشمن است حد بلا گویند
و بهم حد بد را گویند یعنی آنکه زمین او پهلو به زمین دیگر است
و باین معنی از حدات یعنی کنارها چیزی حد بد کردن از باب
نصر و شمشیر تیز و مطلق تیز گویند از حد و از باب ضرب یعنی
تیز شدن جمع او بین احداد جمع سیم احلاد و رصاص بفتح راء
و صاد بی مهمله ارزیز و بعین بضم لام و فتح جیم سیم و زجاج
اول و جیمین ابگینه واحد زجاجه نقره و معدن بفتح میم و سکون
عین و کسر دال مهملتین کان هرچه باشد از زر و نقره و غیران نحاس
و صفر مس و روی الکست سرب حلی است زیور
غالی کران رختین از زان نحاس بضم نون و حا و سین
مهملتین مس و روحدا اصل مردم و طبیعت و صفر بضم صاد
مهمله و سکون فا و راء مهمله روی و آنکه بمد همزه و ضم نون سرب
حلی بفتح حاء مهمله و کسر لام و تشدید یاء زیور را اصل او حلوی است
بر وزن فعول از باب ضرب یعنی زیور کردن چون واو و یا
جمع شدند یا سکون اول واو را بیا کردند و یا را در یا ادغام
کردند و لام را از برای مناسبت یا مکسور کردند غالی بمعنی
ملحم اسم فاعل از غلا از باب نصر یعنی گران شدن نرخ و
در شرح بوای مهمله و خاء معجمه و صاد مهمله فعال از رخص
از باب کرم بیند از ازان شدن نرخ جزاز ضیف صمام است

غضب صارم تیغ مجن جنه سپر سهام تیر
قوس کمان جراز بضم جیم و راء مهمله و زاء معجمه
شمشیر بران و آهن و فولاد و شمشیر بسیار خوار و سیف بفتح
سین مهمله و سکون یاء تحتانیه شمشیر جمع اسیاف و سیوف حسام
بضم حاء و سین مهملتین شمشیر بران از حسم از باب ضرب یعنی بریدن
و غضب بفتح غین و سکون صاد معجمه شمشیر بران و مصدر از باب
ضرب بمعنی بریدن و دشنام دادن و ضعیف کردن و صارم بصاد
و راء مهملتین شمشیر بران جمع صوارم اسم فاعل از صرم از باب ضرب
بمعنی و بار درخت بریدن و مردم دلیر را صارم گویند مجن بکسر میم و
بفتح جیم و تشدید نون سپر فراخ دامنی و پوششی و دیوالکی جمع مجان
و جنه بضم جیم و تشدید نون و تانیث سپر سهم بفتح سین مهمله
و سکون ها تیر و آن تیر که بان قدر کنند جمع سهام و اسهم و نصیب بهار را
گویند جمع سهمان و قوس بفتح قاف و سکون واو و سین مهمله کمان
جمع اقواس و قیاسی و پاره خرما در ابن دجله را گویند و نام برجیست
در آسمان عضب پی و یلب جوشن است درع زره و هف
کلند ولی نصل معبله پیکان عصب بفتح عین و صاد و با مهملتین
پی زرد جمع اعصاب و عصب القوم اخیار ایشان و یلب بفتحتین
یاء تحتانیه و باء و لام زرهیست از پوست و در اصل نام او کوست
است و در تهذیب گوید سپر لیست از پوست آهن و فولاد و جوشن

[illegible]

بفتح جیم و سکون واو و فتح شین معجمه زره و درع بر [illegible]
بکسر دال مهمله و سکون راء مهمله و عین زره جمع ادراع و دروع
پیراهن زن را گویند پس مراد از یلبه و جوشن و درع زره است
بجهت نظم عطف نکرده و هی بفتحتین واو و ها و قاف و سکون
ها نیز آمده است کنده و آن ریسمانی است مانند ریسمانی که در بار ستور
کنند و فرو گذارند تا بجز وجع و هوف و نصل بفتح نون و سکون صاد
مهمله پیکان و تیر و تیغ و نیش تیره و نیش کارد و جمع انصل و نصول
و نصال و معبله بکسر میم و سکون عین مهمله و فتح با و لام پیکان
دراز و پهن [illegible] اهداف نشانه غرض جمع غرض زه گیر است
و تیر زه [illegible] میدان هدف بفتحتین ها و دال
مهمله و فا [illegible] جمع اهداف و غرض بفتحتین
غین معجمه و [illegible] و ضاد معجمه نشانه تیر و مزد مقصود جمع اغراض
و تنگ روئی ملامت نیز گویند و ختیع بفتح خاء معجمه و کسر تا فوقانیه
و یاء تحتانیه و عین مهمله انگشت دانه ایست از شاخ که تیر انداز در انگشت
کند جمع ختایع و تر بفتحتین گذشت معراض بکسر میم و سکون عین و
راء مهملتین و ضاد معجمه تیری بی پر و آهن و فولاد و این بیت از ملحقات
است عجاج و نقع و قتام هیج غبار کلثوم خستگی
موت مرگ فتره توان عجاج بفتح عین مهمله و جیم گرد
جمع عجاجه و نقع بفتح نون و سکون قاف و عین مهمله گرد

که در هوا بود و حوض آب و هر جا که آب جمع شود و زمین [illegible] خوش
جمع انقع و نقاع و قتام بفتح قاف و تاء فوقانیه گرد سیاه و هبا
بفتح هاء و با بنقطه و مد گردی که بر روزن در آید بجهت آفتاب
و خاک نرم و گرد سم ستور الخ واحد جمع اهباء و هیج بفتح ها
و سکون یاء تحتانیه و جیم مصدر از باب ضرب یعنی بر
انگیختن گرد و باد بر خواستن و خوش گشتن گیاه و غبار را
چون بر انگیزد [illegible] کلوم بضمتین جمع کلم یعنی خستگی و
مصدر از باب ضرب آمده یعنی خسته کردن و موت بفتح میم و سکون
واو مرگ و مصدر از باب نصر یعنی مردن مرة بکسر میم و تشدید
راء مهمله قوت [illegible] اخلاط یعنی سرخ مرة الصفراء یعنی زرد
مرة السوداء یعنی سیاه و [illegible] و غرا [illegible]
راه او [illegible] حسرت بان عنا
بفتح [illegible] از جان رنجی جمع عنا
و عراضه بضم عین و راء مهملتین و ضاد معجمه راه آورد جمع عراضات
قراضه بضم قاف و راء مهمله و ضاد معجمه ریزه زر فعاله از قرض
باب ضرب یعنی بریدن از فعاله مشتق است از برای فعل میباشند
مانند قلامه یعنی آنچه از قلم بیفکنند و آن ریزه قلم است و کناسه
آنچه از کنس بیفکنند و آن خاک روبه است ربح بکسر راء مهمله
و سکون باء بنقطه و حاء مهمله سود و سود کردن از باب علم جمع
ارباح و خسر بضم خاء معجمه و سکون سین و راء مهملتین

زیان

زبان وزبان کردن از باب حسن یغوث نسر و یعوق

است بعل و ود عزی سواع لات و منات نام

های بتان یغوث بفتح باء تحتانیه و ضم غین معجمه

وثاء مثلثه تلبیس معین و نسر بفتح نون و سکون سین نام

وراء مهملتین نام بتیست که ذو الکلاع بوده در زمین حمیر

و یعوق بفتح باء تحتانیه و ضم عین معجمه و قاف نام بتیست

که در همدان بود از بتان قوم نوح و بعل بفتح عین مهمله باء بنقط و سکون

نام بتیست از بتان قوم الیاس و شوهر زن و زمین باران نا

کشیده و خرمابن که از بیخ آب خورده باشد با آب دادن و نبات

که از آسمان آب خورده و نبات را از بیخ آب خورد و زمین بلندی

کتاب بدن زن شوهر و ما اللّه جیزی را بعل گویند و مصدر

از باب فتح یعنی شوهر کردن بار زن و ود بفتح و ضم واو و تشدید

دال مهمله نام بتیست از قوم نوح و مصدر از باب علم یعنی دوست

داشتن و بفتح واو مبنی چوبه را گویند عزی بضم عین مهمله و تشدید

زاء معجمه و قصر نام بتیست قوم را و زن عزیره و عزیز سواع بضم

و عین مهملتین نام بتیست از قوم نوح و پاره از شب را نیز گویند

ولات بتلو مسطور نام بتیست از قبیله شعیب را و منات

بمیم و ناء مدوره نام بتیست معین ضم جمع نصب منصب

دان جبت ند طاغوت وثن بت و ثنی بت پرست
وال پیمان صنم بفتح صاد مهمله و نون جنس است جمع اصنام و نصب
بفتح نون و سکون صاد مهمله و باء بنقطه بپای کنند سبب پرستش
و مانند آن جمع انصاب و امراب زبر را گویند و نصب بضمتین
نون و صاد مهمله و سکون صاد نیز آمده آنچه بپا کنند برای پرستش و معبود
و ربح جمع انصاب و جبت بکسر جیم و سکون باء بنقطه و تاء معلومه
آنچه پرستش بجز خدای تعالی باشد و ند بکسر نون و شد بدال
مهمله همتا جمع انداد و طاغوت بطاء مهمله و غین معجمه آنچه پرستند
بجز خدای تعالی جمع طواغیت و وثن بفتحتین واو و ثاء مثلثه جنس
است جمع اوثان و ثنی بفتحتین و ثاء مثلثه و کسر نون بت پرست
است و ال بکسر همزه و شد لام خدای تعالی و خدای و زنهار و همسایگی و هم
سوگندی و خویش و پیمان یعنی سوگند القطعة الثالث فی
بحر الرمل این قطعه در بحر رمل مثمن محذوف است و آن دو بار فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات است جید گردن صدر سینه رکبه
زانو رأس سر ثوب جامه رزق روزی زاد توشه
باب در جید بکسر جیم و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله گردن
جمع اجیاد و جید بفتح جیم مصدر است بمعنی دراز شدن گردن
و صدر بفتح صاد و سکون دال مهمله و راء مهمله سینه و اول نامه

و پیشگاه جمع صدور و صدر صدر اوّل را گویند رکبه بضم راء و سکون
کاف و باء بنقطه زانو جمع رکب و رکبات بفتح و ضم و سکون
کاف مصدر رکب از باب نصر یعنی بر زانو زده و رأس
بفتح راء مهمله و سکون همزه با الف و سین مهمله سر جمع ارؤس
و رؤس قومی که بسیار باشند رأس گویند و مصدر آمده از باب
فتح یعنی بر سر زدن و ثوب بفتح ثاء مثلثه و سکون واو جامه
جمع ثیاب و اثواب مصدر از باب نصر یعنی باز آمدن و گرد آمدن
چشم مردم در جایی رزق بکسر راء و سکون زاء معجمه و قاف روزی و
آنچه بفتح کنند بان یعنی عطا و باران جمع ارزاق و مصدر از باب
نصر یعنی روزی دادن و زاد بزاء معجمه و دال مهمله توشه و طعام که برای
سفر جمع ازواد باب بباء بی نقطه در جمع ابواب با الف و کرکشان

عرش سقف بیت خانه کمل سر رجل رکبه حسن خوبی

قبیح زشتی جاف خشک رطب تر عرش بفتح عین و سکون راء
مهمله و شین معجمه سقف خانه و تخت ملک و چوبهایی که گرد سر چاه
بان در آورند جمع عروش و آن چیز را که بان سایه کنند نیز عرش گویند عرش
القدم پشت پای عرش السماک چهار ستاره است فرود از سماک
عرش مصدر از باب نصر یعنی بر آوردن سر چاه بقلاب بقدر بالای مرد
و بافتن چوب بر آن و حفر کردن بیت بفتح باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه
و تاء فوقانیه خانه و عیال مرد بیت شعر جمع ابیات و بیوت و مصدر از

از باب ضرب یعنی شب کاری کردن وشب گذشتن کحل بضم کاف وسکون
وسکون حاء مهمله سرمه ومال بسیار ومصدر از باب ان کحل بفتح اول
از باب نصر یعنی سرمه در چشم کشیدن وسال قحط رسیدن رمل بفتح راء
مهمله وسکون میم ریگ جمع رمال ومصدر از باب نصر یعنی بوریا
بافتن حسن بضم حاء مهمله وسکون سین مهمله نیکوئی وخوبی جمع
محاسن مصدر از باب کرم یعنی نیکو شدن قبح بضم قاف وسکون باء
منقوطه وحاء مهمله زشتی جمع مقابح جاف بجیم وتشدید فاء چیز خشک
اسم [illegible] از باب ضرب ومصدر از باب کرم یعنی زشت شدن
یعنی خشک شدن رطب بضم راء وسکون طاء مهمله چیز تر از [illegible]

ذئب سرحان اسد گرگ سبع [illegible] فاره موش حیة مار

حوت ماهی طیر مرغ ریش پر ذئب بکسر ذال معجمه وسکون باء
تحتانیه وباء منقوطه گرگ جمع ذئاب وذؤبان واذؤب سرحان بکسر
سین مهمله وسکون باء تحتانیه ودال مهمله گرگ اگر از کفتار بود دو نام ولواز
نیک فاره بفاء وراء مهمله موش جمع فار وبسکون همزه وهاء وبکسر بر رست
اشتر سید اسود فاره گویند فارة المسک نافه مشک وفارة الابل بوی خوش که از
شتر بمشام آید در وقتی که شکوفه خورده باشد حیة بفتح حاء مهمله وتشدید
باء تحتانیه مار بدکه مذکر ومؤنث در وی یکسانست جمع حیاب وبعضی
حیه را انثی حیی دانسته اند وگویند راحت وحیات حیه وحوت بضم حاء
مهمله وسکون واو وتاء فوقانیه ماهی جمع احوات وحیتان نام برجی است در

آسمان

آسمان طیر بفتح طاء مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله مرغان واحد
طایر جمع آن و طیار و طیور و گاه از آن واحد میخواهند کفو در نعاو نکلونغ
طیره باز ایستادن و فال بد را نیز گویند که مصدر آمده از باب ضرب یعنی پریدن
و بشنافتن ریش بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و شین معجمه پر مرغ
واحد ریش جمع آن ریاش و نیز ریش جامه تنک و جامه خوب و مال را نیز
گویند عین چشم انف بینی حاجب ابرو شعر موی یعنی موی سر و
شحم پیه اذن گوش اذن ریش کر عین بفتح عین مهمله و سکون یاء
تحتانیه چشم و چشمه آب و نظرگاه جمع اعین و عیون و اعیان چشمه خورشید و
چشمه زانو و چشم بد و کرباله هر چیز درم و دینار نقد و مال کرّ بن و
و زر و باران پیوسته و دیده بان و جاسوس و نفس چیزی راستی
و کوهان شتر و ابر جانب عراق و سوراخ رست و مشک آب خری و
صرغ است از حروف هجی و مصدر از باب ضرب یعنی چشم و
و چاه باب بردن انف بفتح همزه و سکون نون و فاء بینی جمع
آنف و آناف و انف اول هر چیزی و کرانه کوه و کرانه دندان پیش و در وقت
برآمدن و مهتر را نیز گویند حاجب بحاء مهمله و جیم و باء بنقطه ابرو
و اول خورشید جمع حواجب و پرده دار جمع حجاب و حجبه اسم فاعل از حجب
از باب نصر یعنی باز داشتن شعر بفتح شین معجمه و سکون عین و راء مهمله
موی و زیر موی جمع اشعار شعره یکتا موی جمع شعرات و شعر مصدر

از باب نصر آمده یعنی کار در از سر ابد زمان کردن و از باب فتح یعنی غلبه کردن
بشانزدر نقی بکسر نون و سکون قاف مغز استخوان و پیه چشم کراز فربهی
باشد جمع انقاء مصدر ازان نقی از باب ضرب یعنی مغز از استخوان
بیرون کردن شحم بفتح شین معجمه و سکون حاء مهمله پیه جمع شحوم غدد
را نیز گویند شحمة الاذن نرمۀ گوش شحمة النخل دل خرما بن شحمة الرمان پوست
میان دانها شحمة الارض کاه غدد اذن بضم همزه و سکون و ضم ذال معجمه
گوش جمع آذان و بفتحه ذال گوش شنو یعنی آنکه هر چیز گویند بشنود اطروش
بفتح همزه و سکون طاء و فتح راء مهملتین و شین معجمه کرانا گوش جمع طارشه

هدنة صلح حرب جنگ و یوم روز لیل شب غیظ خشم ضحک

خنده حکة خارش نقمه کره هدنة بضم هاء و سکون دال مهمله و نون
صلح و آرامش جمع هدن و هدان و مصدر از باب نصر یعنی آرامیدن
و آرامانیدن حرب بفتح حاء و سکون راء مهملتین و باء منقوطه جنگ
و حرب کننده جنگ را نیز گویند و مصدر از باب نصر یعنی جنگ کردن
یوم بفتح یاء تحتانیه و سکون واو روز جمع ایام لیل بفتح لام و سکون
یاء تحتانیه شب و بعضی گویند جمع لیال غیظ بفتح غین معجمه و سکون
تحتانیه و ظاء معجمه خشم و غم لازم و نام مردی است و مصدر از آن
ضرب یعنی بخشم آوردن ضحک بکسر ضاد معجمه و سکون حاء خنده بونک
بوزینه و مصدر از باب علم یعنی خندیدن حکه بکسر حاء مهمله و تشدید
کاف قول از حک از باب نصر یعنی خاریدن جمع حکک نقمه بفتح نون

و سکون

و سکون قاف و باء منقطه اول کرکی و کونه و انزروی و سوراخ
و ازار بند و خرزه و جامه است مانند ازار کر بند ندارد جمع نقب

شارق شمس ذکاء یوح بیضا آفتاب   سام تبر عسجد
عقیان عین و نضر زر شارق بشین معجمه و راء مهمله و قاف
اسم فاعل از شروق از باب نصر یعنی بر آمدن آفتاب و شارق
کسی که گوش گوسفند شکافد از شرف یعنی گوش گوسفند شکافند
شمس بشین معجمه و سکون میم و سین مهمله خورشید و نوعی است
از گردن بند جمع شموس نام بتی است ذکاء بضم ذال معجمه و مد
یوح بضم یاء تحتانیه و سکون واو و حاء مهمله بیضا بفتح باء منقطه
و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه و مد آفتاب و زمین ناکشته جمع
بیض و سام بسین مهمله زر واحد سامه و مرکب جمع سوام
و نام پسر نوح که پدر عرب است سام ابرص از باب ضرب کرپاسک
تبر بکسر تاء فوقانیه و سکون باء منقطه و راء مهمله زر سره ناکرده
جمع تبور عسجد بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح جیم
و دال مهمله مطلق زر عقیان بکسر عین مهمله و سکون قاف و یاء
تحتانیه زر رشته خالص عین گذشت نضر بفتح نون و سکون
ضاد و راء مهمله مطلق زر جمع انضر و نام مردی گشت نضر بمعنی
از باب نصر یعنی تازه شدن نبات نیک صحیح قبلیو بسیر بهار
کابین حذن د وست زوج شوی زوجه زن تا عرفات هست

دفحل نیک بفتح نون و سکون یاء تحتانیه جماع کردن از باب
ضرب قبله بضم قاف و سکون باء منقطه بوسه جمع قبل مهر بفتح
میم و سکون هاء و راء مهمله کابین زن کردن جمع مهور و مصدر از باب
فتح یعنی کابین کردن و آشنا کردن در آب خدن بکسر خاء معجمه و
سکون دال مهمله دوست جمع اخدان زوج مرد را زن را شوهر
مخصوصه و اینجه گذشت عالم بود که است پس مکرر بنا شد زوجه بفتح
زاء معجمه زن جمع ازواج و ازوجه عزه بکسر عین مهمله و زاء معجمه و تا ها
رغبت نکند در زنان و در بازی بیش سست باشد جمع عزات
فحل بفتح فاء و سکون حاء مهمله نر جمع فحول و فحاله و انحل حصیر را گویند از
خرما بافته باشند نیز فحل گویند و از باب منع یعنی کشنی و کذا ایشان
و در بیان شیمه بلنته حنطه گندم و خبز از خبز نان لحم گوشت
اصل بیخ فرع شاخ و بار زنجه و قطف بر حنطه بکسر حاء مهمله و
سکون نون و طاء مهمله جمع حنط و دخن بضم دال مهمله و سکون خاء
معجمه و نون کاورس و لعد رخنت و جمع دخن خبز بضم خاء معجمه و
سکون باء منقطه و زاء معجمه نان جمع اخباز و خبوز لحم بفتح لام و
سکون خاء معجمه مهمله گوشت جمع لحوم و لحام و لحمان مصدر از باب
فتح یعنی گوشت دادن و گوشت از استخوان باز کردن و بسیار نیز گوشت
شدن اصل بفتح همزه و سکون صاد مهمله بیخ و بنیاد جمع اصول فرع
بفتح فاء و سکون راء و عین مهمله یعنی سر شاخ درخت و موی سر و موی

بار

بسیار و کمان که از سر شاخ درخت سازند و مال واعداد بر چیز جمع
فروع مصدر از باب فتح یعنی بر زبر چیز شدن و فرود آمدن و غلبه
کردن بجدال و باز داشتن بذر بفتح بای منقطه و سکون ذال معجمه و رای
مهمله تخم و تخم در زمین افکندن از باب نصر جمع بذور و بذر بزای
معجمه تخمانه و روغن چراغ و تخم شده جمع بذور و مصدر آمده
از باب نصر یعنی تخمها در ریگ کردن قطف بکسر قاف و سکون
طاء مهمله میوه و ثمار درخت که پخته باشد و خوشه انگور قطوف
لجه و دما و یم بحر دریا قعر نیک فیل پیل بق پشه ظبی حمار
آهو و خر لجه بفتح لام و تشدید جیم میان دریا جمع لجج دما بفتح دال مهمله
و سکون همزه و مد در یا سوراخ موش دشتی جمع دوام یم بفتح یاء تحتانیه
و تشدید میم مطلق دریا جمع ایمان و یموم بحر بفتح باء منقطه و سکون حاء مهمله
و راء مهملتین دریا جمع بحور و ابحر و بحار آب نیک زخم و سواد
شهر و آب شور و جوب بزرگ که آنرا نیز گویند و مصدر آمده از باب فتح
یعنی کوشش شکافتن قعر بفتح قاف و سکون عین و راء مهملتین بن
چاه و غیران و مصدر از باب فتح یعنی برکندن درخت و بقعر
چیزی رسانیدن فیل بکسر فا و سکون یاء تحتانیه پیل جمع افیال بق
بفتح باء منقطه و تشدید قاف پشه بزرگ جمع بقون واحد بقه ظبی
بفتح ظاء معجمه و سکون باء منقطه آهو جمع ظبی و اظبی و ضبی حمار بکسر حاء و
راء مهملتین خر جمع حمر و حمرات و حمر و احمره شنشنه هجی و شنمه
دیدن در آب است و خوب غیث باران ثلج برف ثادنم مبلول

شنشنه بکسر شین معجمتین و سکون نون اول خوی و طبیعت تهجیر بکسر
تاین ها و جیم مشدده و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله عادت و خوی
شیمه بکسر شین معجمه و سکون یاء تحتانیه خوی جمع شیم دیدن بفتح
دالین و سکون یاء تحتانیه خوی جمع دیادن و دیادین داب بفتح
دال مهمله و سکون همزه با الف و باء منقط خوی و کار و مصدر از باب
نصر یعنی بیوسته کاری کردن و بر نجیدن و براندن اشتر و دور کردن
و خسته داشتن و قدح شکسته و زیستن و کاری با صلاح آوردن غیث بفتح
غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و ثاء مثلثه باران و گیاه جمع غیوث و مصدر
آمده از باب ضرب یعنی باران باریدن و باراندن ثلج بفتح ثاء مثلثه و
سکون لام و جیم برف جمع ثلوج مصدر آمده از باب نصر یعنی برف
آمدن ثاد بفتح ثاء مثلثه و سکون همزه و دال مهمله نم و سرما و در مذهب گویند
کل عنز مبلول بباء منقط اسم مفعول از بلل از باب نصر تر کردن و
رحم بیوستن و روز زادن شط و شاطی ضفه طرة و ساحل کنار عدوه
مزرعه جاره کلا نهر آن و حارث بوزکر شط بفتح شین معجمه و تشدید
طاء مهمله یک کناره رود خانه و یکطرف کناره جوی و یکسوی کوهان شتر جمع
شطوط اث شاطی بشین معجمه و طاء مهمله کناره رود جمع شواطی اسم فاعل
از شطوط از باب فتح یعنی چیزی کران کردن ضفه بفتح ضاد معجمه
و تشدید فاء کناره جوی و گروه مردم ضفی صفات و بکسر ضاد کنار جوی
و بس طرة بضم طاء و تشدید راء مهملتین کنار رود جمع عدات و
و عدیات مکان بلند را گویند عدوه بضم اول بفتح عین نیز آمده

ساحل بسین وحاء مهملتین کنار دریا جمع سواحل مزرعه بفتح میم وسکون زاء معجمه وفتح عین مهملات کشت زار اسم مکان از زرع از باب فتح بمعنی کشت کردن ودرو یافتن کلباه را باعتبار آنکه کشت زار است مزرعه کویند جمع مزارع حارث بحاء مهمله وراء مهمله وثاء مثلثه برزکر جمع حارثون وحوارث فاعل از حرث از باب نصر بمعنی کشت کردن وشیر را نیز حارث کویند چنانکه بیاید کوه روزن غرفه دروازه است سده بیکاه سکه کوچه درب دروازه است معبر رهکذر کوه بفتح کاف وتشدید واو روزن خانه جمع کواه وکوب بضم کاف آمده جمع کوی غرفه بضم غین وسکون راء مهمله وفا دروازه جمع غرف وغرفات آسمان بفتح وجرعه بار ... بدلجرعه کویند وفعل است مشتق از غرفه از باب ضرب بمعنی آب برداشتن وخوردنی بکفعلین پر کردن سده بضم سین وتشدید دال مهملتین بیکاه بمعنی درکاه وکرفتکی دماغ را کویند جمع سدد سکه بکسر سین مهمله وتشدید کاف کوی واهن کربان کشت کنند وتیغ کربان درهم نقش کنند ورشته خرمابن جمع سلک درب بفتح دال وسکون راء مهملتین وباء منقطه دروازه وتنکنای در کوه باشد جمع دروب وادرب معبر بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح باء منقطه وراء مهمله کذرکاه رود جمع معابر اسم مکان از عبور از باب نصر بمعنی براب کذشتن بزه جامه ستر پرده رقعه پاره رث کهن الطهاره ابوه دان البطانه استر بزه بفتح باء

نقطه و تشدید زاء معجمه جامه و سلاح جمع جهز بزه ستر بکسر
سین و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله پرده ستره بکسر سین مهمله
و سکون تاء فوقانیه و راء مهمله پرده جمع أستار و ستور مصدر از
باب نصر یعنی پوشیدن رقعه بضم راء مهمله و سکون قاف و
عین مهمله پاره که در جامه دهند و نامه خورد جمع رقاع فعل آن
از رقعه از باب فتح یعنی پیوند در جامه دادن رث بفتح راء
مهمله و تشدید ثاء مثلثه چیز کهنه و بد حالی جمع رثاث مصدر از
باب ضرب یعنی کهنه شدن جامه و خزان و باران ضعیف آمدن
الظهائر بکسر ظاء معجمه و راء مهمله ابره و بر جامه جمع ظهائر البطائن
بکسر باء منقوطه و ضاد مهمله آستر جامه و دوست خالص جمع بطانات
و بطائن زبره دان یکپاره آهن کمره دان یکپاره نان جلده
دان یکپاره آتش فلذه یکپاره جگر زبره بفتح زاء معجمه و سکون
باء منقوطه و راء مهمله پاره آهن و موی قفای سر و بر کرمردم را
فراگیرند و میانه دوش نر جمع زبر و زبره نام دو ستاره است
که کامل الاسد گویند منزلی است از منازل قمر کسره بکسر کاف و سکون
سین و راء مهملتین پاره نان و غیر آن جمع کسر کسرت از باب
ضرب یعنی شکستن جذوه بحرکات جیم و سکون ذال معجمه پاره
آتش و در مذهب گویند افروخته آتش جمع جذوی فلذه بکسر
فاء و سکون لام و ذال معجمه پاره جگر و پاره گوشت و پاره مالی
و غیر آن جمع این پنج بیت از ملحقات است القطعة الرابعة
بحر این قطعه ضیاء و نور یکی است فرس جسم گرم استین و سب
المنار

دستارچه ذیل دامن جامه است تکه بند ازار قلیل نذر یسیر اندک
حساب شمار کثیر بسیار عدد وافر تمام ناقص کم فریس بفتح فاء
وکسر راء مهمله وسکون یاء تحتانیه وسین مهمله حیز چوبین که بضم
کاف وتشدید میم آستین جامه جمع اکمام وکمه وکام است سب بکسر
سین وتشدید باء منقطه دستار سر و دستارچه زن ورسن و
جامه کتان باریک و منیع بسیار و تمام ده جمع سبوب قلیل بقاف
فعیل از قلت از باب ضرب یعنی اندک واحد وجمع در آن
یکسانست نذر بفتح نون وسکون ذال معجمه وراء مهمله اندک
جمعیت از نذارت ومصدر از باب نصر یعنی اندک بودن
واستحقاق کردن در سؤال وسوختن یسیر بیاء تحتانیه وسین
وراء مهملتین اندک و آسان و فعیل از یسر از باب ضرب یعنی
اندک شدن ومصدر از باب کرم یعنی آسان شدن واندک
شدن حساب بفتح وسکون سین مهملتین شمار شدن از باب
نصر قطاب وجیب وسراویل ازار خف موزه عماد
سازه وحبل زمام مهار قطاب بکسر قاف وطاء مهمله
وباء منقطه جیب یعنی سوراخ جامه که سر از آن بیرون کند
سراویل بفتح سین وراء مهملتین وکسر واو ازار یعنی شلوار جمع
سراویلات خف بضم خاء معجمه وتشدید فاء موزه ودسته پای

جمع خفاف واخفاف عناد بفتح عین مهمله ونای فوقانیه ودال
مهمله یاختیکی راه ومدح بزرگ جسر بکسر جیم وسکون سین وراء
مهملتین پل چوبین که بران گذرند وبفتح جیم مردم دلاور بزرگ
جمع جسور ومصدر آمده از باب نصر یعنی پل بستن زمام بکسر
زای معجمه مهار ومهر وبران حبا ودوال نعلین بر پشت پای
بدراز یا از مه جمع مصدر ازان زمم از باب نصر یعنی مهار کردن
ودر پیش شدن ونعلین را دوال بستن کردن مدینه وبلد و
ومصر شهر وسور ربض چنانکه معرکه لشکر است حصن
حصار مدینه بفتح میم وکسر دال مهمله ویا ونون شهر شارستان
جمع مداین ومدن وبسیار را گویند ونام مدینه رسول م بلد
بفتح با سنقط اگذشت مصر بکسر میم وسکون صاد ورا مهملتین شهر
جامع بزرگ جمع امصار وحد کرمانع باشد میان دو چیز جمع مصود
نام شهری است سور بضم سین مهمله وسکون واو وراء مهمله باروی
شهر جمع اسوار وسران ربض بفتحتین راء مهمله وبا وصاد معجمه
گرد کرد هر چیز ورسن که بر پالان بندند ومطلو رسن وزن وفرزند
ازناف ورود ده شکم وجای گوسفند ومطلق جای جمع ارباض و
سکون با ورودی شهر را گویند وباین معنی تفسیر نده است لکن بتحریک
با تغیر داشته وظاهر نیست ومصدر آمده از باب ضرب یعنی فروختن

گوسفند

كوشندو مانندان معركر بفتح ميم وسكون عين وراء مهملتين
جاي جنگ جمع معارك حصن بكسر حاء وسكون صاد مهملتين
حصار يعني جاي بحكم واستوار جمع حصون ونام شخصي كه شتر
صحيفه نامه قلم خامه دان وسكين كارد خباط مخيط سوزن
چو خرت وسم سوفار صحيفه بفتح صاد وكسر حاء مهملتين
ونامه سوپوست وروي برودم جمع صحف وصحائف قلم بفتحتين
قاف ولام خامه تراشيده وتيركه بران قمار كنند جمع اقلام ويكي از
ديو قلمان را كه بو كاره است قلم گويند وخامه عربي نيز آمده
يعني شده تر وتازه سكين بكسرتين سين مهمله وكاف مشدده كارد
جمع سكاكين خباط بكسر خا وبا تحتانيه وطاء مهمله سوزن
ورشته جمع اخياط ومخيط بكسر ميم وسكون خاء معجم وطاء مهمله اسم الت
از خياط از باب ضرب يعني دوختن است خرت بضم خاء معجم
وسكون راء مهمله وتاء سطور سوراخ سوزن وسوراخ تبر وسوراخ
گوش وسوراخ انگشتري جمع خروط واخرات سم بفتح سين مهمله وتشديد
ميم سوراخ سوزن وخزان وزهر جمع سموم وسمام لبيب وعاقل
غمر غبي وغافل كول شفيق داور رده رفيق صاحب يار
لبيب بيابين شفط فعيل از باب لبابر ولب از باب علم يعني خرد
مند شدن جمع الباب غمر بفتح غين معجم وسكون ميم وراء مهمله نا آز
موده كار جمع اغمار غبي غبي بغين معجم وباء شفط فعيل يعني

فاعل از غباده یعنی در بافتن از باب علم غافل یعنی معجمه
و باء منقطه و فاکم فاعل از غفلت از باب نصر یعنی غافل شدن
و چون این معانی بی ادراکی هست کو اللفظ اند شفیق بشین و فا
فتین فعیل از شفق از باب نصر یعنی نگاه کننده کو بیاد و بر او بوده
اند که بد و شفق کرده اند و در یکسر راء و سکون دال مهملتین و همزه
صفت از رده از باب فتح یعنی یار بر کردن رفیق براء مهمله و
فاء و قاف فعیل از رفق از باب نصر یعنی حرب و نرم کردن
و یار حرب نرمی دارد صاحب بصاد و حاء مهملتین فاعل
از صحب از باب علم یعنی اختلاط کردن و یار مختلط است
حدیقه باغ و خشب چوب خوخ شفتالو سفرجل ابی و
تفاح سیب رمان انار حدیقه بحاء و دال مهملتین و قاف
فعیل از حدق از باب ضرب گرد گرد باغ گرفتن بجهة آنکه گرا...
دیوار است حدیقه گویند جمع حدائق خشب بفتحتین خاء
و شین معجمتین و باء منقطه چوب جمع خشب و خشبان
خوخ بخائین معجمتین و سکون واو شفتالو اسم جنس است
واحد خوخه جامه سرخ و حدیقه در میان در بزرگ را
گویند جمع خوخ سفرجل بفتحتین سین مهمله و فاء و سکون راء
مهمله و فتح جیم جمع سفارج تفاح بضم تاء فوقانیه و تشدید فاء
و حاء مهمله سیب واحد تفاحه رمان بضم راء مهمله و تشدید میم انار

ولی

واحد زمانه و دمانه هر زبوی یکشنبه را نیز گویند احد یک و عشره
ده مایه صد اثنان دو ثلث خمس سه و پنج اربع است چهار
احد بفتحتین یکی و روز یکشنبه جمع احاد عشر بفتحات ده جمع عشرات مائه
بکسر میم صد جمع ماون و مات و مائة اثنان بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه
دو و دوشنبه جمع اثنا و اثناء و اثانی و اثانین و اثنتان نیز دو را گویند
ثلث بفتح ثاء مثلثه اول سه و خمس بفتح خاء معجمه پنج اربع بفتح همزه
چهار و لیک سته شش سبعه هفت دان پس از ان ثمان
ثمنیه هشت و نیز جیر الف هزار سته بکسر سین مهمله و تاء
فوقانیه مشدده شش اصل ان سدس بوده است بکسر اول سین دوم
را بدال بدل کردند و دال را در ان ادغام کردند سته شد سبعه بفتح سین
و عین مهملتین هفت و سبع نام بیر عون است ثمان و ثمانیه
بفتح ثاء مثلثه هشت تسعه و تسع بکسر تاء فوقانیه و سکون سین و عین
مهملتین نه الف بفتح همزه و سکون لام هزار جمع الوف عقار قهوه
و راح مدام قرقف می کمی دلاور فارس سوار و صدنکار عقار
بضم عین مهمله و قاف و راء مهمله می و جامه سرخ و می را بجهت انکه معاقره
می آورد عقار گویند و معاقره با کسی را گویند نسبت در ابام و بجود
خصومت با بجهت انکه معاقره بمعنی ملازمه آمده و می ملازم خم
است قهوه بفتح قاف و سکون هاء می را گویند بجهت انکه اشتهای
آورد یعنی آرزو کردن طعام راح بفتح را و حاء مهملتین می

و شادمانی جمع راحت یعنی کف دست و آن نی مدام بضم
میم و دال مهمله اسم مفعول از دوام و میر کو بجهة آنکه دائم در خم
است قرقف بفتح قافین و سکون راء مهمله و فاء و بعضی
گفته اند بجهة آنکه بلرزد وارد قرقفش گویند زیرا که قرقفه لرزانیدن
کمی بفتح کاف دلاور و بعضی گفته اند فعیل است از کمی از باب ضرب
یعنی پوشیدن کو اورکس که گواهی پوشد دلاور بود فارس بفا
و راء و سین مهملتین سوار است و گفته مطلق سوار جمع افراس و
فوارس و فرسان و فرسه و پارسایان زینتر گویند و اسم فاعل نیز
آمده از فرس از باب ضرب یعنی کردن شکستن و کشتن وصید بفتح
صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و دال مهمله آنچه بگیرند از وحش و آنچه
بان شکار کنند مانند دام و مصدر از باب ضرب یعنی شکار کردن
غرب بد است و صنوبر خلاف ناز و بید جز نخل خرما و فرصاد
توت دلب چنار غرب بفتحتین غین معجمه و راء مهمله و باء
منقطه درخت بیده گویند سفیدار و آب که از دلو چکد در میان چاه
و در میان حوض و در دجنه گوسفند مرید و مژه او سفید بود و بیم
جام سیمین و غیر جمع اغراب صنوبر بفتحتین صاد مهمله و نون و سکون
واو و فتح باء منقطه و راء مهمله درخت ناجور و باران خلاف بکسر خاء
معجمه و فاء در سدر گویند بید سرخ و آستین جامه و مصدر خالف
واحده خلافه نخل بفتح نون و سکون خاء معجمه درخت خرما واحد

نخله

مهمله فرصاد بکسر فاء و سکون را و صاد و دال مهملات توت دلب
بضم دال مهمله و سکون لام و باء منقطه درخت چنار واحد دلبه

ورق چه برگ درخت است و غصن شاخ درخت چه دوحه

بیخ درخت و غنام اسفیدار ورق بفتحتین واو و راء مهمله و
قاف برگ درخت ورق کاغذ و مال و گوسفند و خون بسته که
از جراحت بیفتد جمع مصدر ازان ورق از باب ضرب یعنی برگ
درخت بکرفتن و برگ بیاوردن غصن بضم غین معجمه و سکون
صاد مهمله شاخ درخت بر [illegible] جمع اغصان و غصون و غصه و اغصن
دوحه بفتح دال مهمله و سکون واو و حاء معجمه درخت بزرگ جمع
دواح و بمعنی شاخ درخت یافته شد غنام بضم غین معجمه
و ثاء مثلثه درخت اسفیدار گفته اما یافته شد چه طلح و خمط

درختان خار اموز است چه اصل شوره گز و شوک خار صدر
کنار طلح بفتح طاء مهمله و سکون لام و حاء مهمله خار اورد و موز
شکوفه خرما واحد طلحه خمط بفتح خاء معجمه و سکون میم و طاء مهمله نوعی
از اراک ضرب یعنی برگ اراک خوردن اشتر و بریان کردن
بی پوست و پوست بیرون کردن اثل بفتح همزه و ثاء مثلثه گز
شوره شوک بفتح شین معجمه و سکون واو خار واحد شوکه سدر بکسر
سین و سکون دال و راء مهملات کنار و ان درختی است از این

واحد سدره نمد لباده بود مال بر نهاده لبد بدانس جلس و

درخت و زمین آب عقار لبد بضم لام و با بنقطه و دال مهمله و
تشدید با نیز آمده قبا بمد جمع لبادات و معنی این بیت در مقدم وا
قع شده لبد بضم لام و بفتح با بنقطه و دال مهمله مال بر نهاده و بسیار
و پر و پشم بر هم گرفته و انکه سفر نکند مرغی است و نام هفتم کرکس حلس
بکسر حاء مهمله و سکون لام و سین مهمله پلاس خانه و گلیم که در زیر جهاز
باشد و ستبر چهارم قمار جمع احلاس عقار بفتح عین مهمله و قاف و را
زمین و درخت و ضیاع و قماش خانه و فرماین شمامه عطر بود
بوی بوی دان چون نهد قصر توما و ور دو گلاب شمار شمامه
بفتح شین معجمه آنچه ببوید از بوهای خوش جمع شمامات عطر
بکسر عین و سکون طا و را مهملات بوی خوش جمع عطور مجمره
بضم عین بکرد ند بر شامه جونه بضم جیم و سکون واو و با همزه و نون
بوی دان و روغن دان کدایان جمع جون ماء ورد مرکب است از ماء
بهمزه یعنی آب دار و ورد بفتح واو و سکون را و دال مهمله یعنی
گل و بهمزه مستعمل است تصافح هست گرفتن چه دست بلد بگر
تعانق است گرفتن کنار مجمر کنار تصافح بفتح تاء فوقانیه و
صاد مهمله و فاء مهمله مصدر تفاعل یعنی دست بکدیگر گرفتن تعانق
بفتح تاء فوقانیه و عین مهمله و نون و قاف هم از این باب در بر
گرفتن یکدیگر را حجر بفتح حاء مهمله و سکون جیم و راء مهمله کنار جمع حجور
و مصدر آمده نیز از باب نصر یعنی باز گرفتن و باز داشتن کسی را

ازلرف

از تصرف کردن در مال خود حرام کردن رخیص تشنه دنس شوخگن

بری بی جرم ذلول رام وسن خفته ویقظ بیدار رخیص
برای و خای مهملتین و صاد معجمه چیز تشنه فعیل از رخص از باب
نع یعنی تشنه شدن دنس بفتح دال مهمله و کسر نون و سین مهمله چیز شوخگین
صفت از دنس از باب علم یعنی شوخگین شدن بری بیای منقطه
و رای مهمله و همزه بیگناه و بیزار جمع براء فعیل از برائت از باب
علم ذلول بفتح ذال معجمه رام جمع ذلل فعول از ذل از باب ضرب
یعنی رام شدن وسن بفتح واو و کسر سین مهمله شخص خفته
صفت از وسن از باب علم یعنی در خواب شدن و بیهوش
شدن از دم جاه یقظ بفتح یای تحتانیه و کسر قاف و ظای معجمه
شخص بیدار جمع یقاظ و ایقاظ صفت از یقظه از باب علم
یعنی بیدار شدن

عوان ثیبه کاعب عروب شوهر دوست
قرام پردهٔ باریک تکه بند ازار

عوان بفتح عین مهمله زن
کامل و کدبانو که نه نوجوان و نه پیر میانه از سن از هر چیز جمع عون
حرب ختلی که یکبار دیگر کرده باشند ثیبه بفتح ثای مثلثه و کسر یای مشدده
تحتانیه و بای منقطه زن شوی کرده جمع ثیبات عروب
بفتح عین و ضم رای مهملتین زن شوهر دوست جمع عرب قرام
بکسر قاف و رای مهمله پردهٔ باریک و غلاف شمشیر جمع قرم تکه
بکسر تای فوقانیه و تشدید کاف بند شلوار جمع تکک

مراح جای شتر مربض است جای غنم کناس جای وجاران

آهو و کفتار مراح بضم میم و راء و حاء مهملتین جای شب کردن
چهار پایان و تخصیص یافته بجای بر دن مربض بفتح میم و
سکون راء مهمله و کسر باء منقطه و ضاد معجمه جای خفتن گوسفند
جمع مرابض اسم مکان از ربض و ربوض یعنی فرو خفتن گوسفند
و مانند آن کناس بکسر کاف و نون و سین مهمله جای آهو گوزن
جمع کنس و جار بکسر واو و راء مهمله جای کرگ جمع اوجره و وجر
این نه بیت از ملحقات است القطعة الخامسة این قطعه
از بحر مجتث محذوف است و آن مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات
مفاعلن فعلات باشد و بار قریب رکن و حمیم است
خویش ابن پسر ولید طفل و بچه ام والده مادر
قریب بفتح قاف و راء مهمله و باء منقطه خویش و نزدیک فعیل
از قرب بضم و قربان بکسر از باب کرم یعنی نزدیک شدن و
خویش را چون بخویش نزدیک است قریب گویند مذکر
و مونث در وی یکسان است جمع اقرباء و قرباء رکن بضم راء
مهمله و سکون کاف جانب قوی چیزی و خویش را بجهة آنکه
جانب قوی است رکن گویند جمع ارکان حمیم بحاء مهمله
خویشاوند و تب گرفته و آب گرم فعیل از حم از باب نصر یعنی
قصد کردن و تب آمدن و گرم کردن آب و خویش را چون مقصود
است حمیم گویند و غرف باران تابستانی دیگر بار بعث را نیز حم گویند

رنج

جمع احام ابن بکسر همزه و سکون باء منقطه پسر اصل بنو بود بفتحتین واو را حذف کردند و همزه را عوض از آن محذوف آوردن جمع بنون و ابناء ولید فعیل بمعنی مفعول از ولاده از باب ضرب زائیدن و بنده را نیز گویند جمع ولده و ولدان طفل بکسر طاء مهمله و سکون فاء کودک خورد واحد از جماعت را نیز گویند جمع اطفال ام بضم همزه و تشدید میم مادر جمع امات و امهات و گویند اول مهات است و سوم جمع اری و اصل هر چیز و جایگاه را نیز گویند والده اسم فاعل از ولادت جمع والدات رحم قرابت و زهدان بود ختن داماد چنانکه صهر جمع والد واب است پدر رحم بفتح را و کسر حاء مهملتین زهدان جمع ارحام و خویش وندی را نیز گویند ختن بفتحتین خاء معجمه و نا فوقانیه داماد جمع اختان و هر کرا از جانب زن باشد مانند پدر و مادر ختن گویند عرب و عامه ختن مرد را شوهر دختر و پسر اگویند صهر بصاد مهمله و سکون ها و راء مهمله خسر و داماد جمع اصهار و الده اسم فاعل از ولاده اب بفتح همزه و سکون باء پدر را گویند زکی است پاک حفی مهربان حفی پنهان جلی پدید نبی و رسول پیغمبر زکی بزاء مفتوحه بمعنی فعیل از زکاء بفتح از باب نصر بالیده گشت و زیادت شدن و بنا زرستن و بصلاح آمدن

معنی اخیر مناسب است باسم شیخ گفته یعنی پاکیزه از گناه
چون بصلاح زید الحفی بالحاء المهملة و بالفاعل بمعنی فاعل
از حفی بفتح و سکون از باب ضرب بمعنی مبالغه کردن در
اسماء حق ده آمده بمعنی مهربان و نیکو حفی بابن بمعنی یافت
شده اما حفی عالمی را گویند که تعلیم بکند با استفسار تمام کقوله
تعالی یسئلونک کانک حفی عنها ای عالم مبالغة فی السؤال حفی بحاء
مفتوحه فعیل بمعنی [illegible] مفعول از حفی بفتح و سکون پنهان
کردن را گویند جلی بفتح جیم فعیل بمعنی فاعل از جلاء بفتح واو
ناقص واوی است از باب نصر بمعنی ظاهر شدن و از جا کان بدر رسید
النبی فعیل بمعنی فاعل از نباء و نبوه از باب فتح از جای بجای شدن
چون حضرت مصطفی م از مکه بمدینه رفت او را نبی گفتند یا
میباشد از جای بجای شدن و بنابر بر تقدیر مهموز اللام و تصغیر
نبی کلمه مثل نبیع یا میباشد از نبوه بفتح بمعنی مفعول ناقص
واوی از باب نصر بمعنی مرتفع شدن و از زمین بر خواستن چون
رسول را بر کشیدن بر جمیع مخلوقات نبی گفتند والله اعلم بالصواب
رسول بمعنی المفعول و المرسل بمعناه و جمع آن رسل بضمتین یا
وسکون سین و مذکر و مونث و مفرد و جمع مثل قوله تعالی انا رسول
رب العالمین و الرسول اخص من النبی م لان الرسول یاتی با
الکتاب و النبی اعم منه ملک فرشته ملک جرخ و مترب

ابجی

برجیس شهاب کوکب ودری بفتح جون اختر ملک بفتحتین
فرشته فلک بفتحتین چرخ را کویند فلک بفتح وسکون مثل
اسد واسد وفلک چرخ دوانی را کویند برجیس بکسر باء وسکون
راء مهمله جیم وسین مهمله مشتری وناقه مخصوص را کویند شهاب
بکسر شین منقوطه یکی از هفت ستاره هر کدام باشد شهاب کویند و
انچه شب رود وحتی اتش که بر چوب باشد وجمله الشهب با
الفتحتین والشهبان والکوکب ستاره را کویند ونیز نقطه سفید
بر سیاهی چشم باشد وکروهی سواران وجماعتی مردمان ولشکر و
بسیار واسباب وسنک ریزه که مخالف رنک زمین باشد وجای
باز داشتن دری بضم دال مهمله وکسر وتشدید راء ستاره بزرک ودرخشان
را کویند ودر بفتح دال وسکون راء از باب فتح بمعنی دفع وچون
بسبب روشنی وصفا دفع کدورت وظلمت میکند دری
کویند واحتمال دارد ان که بوده باشد منسوب والنجم بفتح
النون وسکون الجیم ستاره ودرخت بی ساق را کویند وجمع
النجم والانجم وماکان بالالف ولام علم للثریا والفلک عنه الا
لف ولام فلق سفیده شفق روشنی دراول شب
ربیبه دختر زن بنت ابنه دان دختر فلق بفتح الفاء واللام
المفتوحه والقاف صبح وزمین هموار در میان توده را کویند
شفق بفتحتین وجمع الفلقات الفلق بالفتح والسکون میان

دهن اکویند و بالکسر والسکون کمان چوبین و کارد بزرگ
را کویند شفق بفتحتین شین معجمه و قاف باقی روشنائی آفتاب
از اول شب و روی از هر چیز ربیبه براء مهمله و بائین بنقطه
دختر زن از شوهر دیگر و کویند پرورده در خانه و دل از جمع
ربائب فعیله است بمعنی مفعول از رب از باب نصر یعنی پروردن
بنت بکسر باء منقطه و سکون نون اصلش بنوه بوده چون
واو را حذف کردن تاء را ازان عوض داشتند پس منقطه کشیده
نویسند و بران وقف کنند ابنه تانیث ابن که گذشت والله اعلم

حمل بره بقر و ثور گاو و عجل بجنس مراره زهره طحال کبد سپرز
جگر حمل بفتحتین حاء مهمله و میم بمعنا بره نر و جمع سباه جمع
حملان و نام برجی است در آسمان بقر بفتحتین باء منقطه و قاف
و راء مهمله جنس کاو واحد بقره نر و ماده را کویند جمع بقرات
ثور بفتح ثاء مثلثه و سکون واو و راء مهمله کاو نر جمع ثیره
و ثوره و ثیران در ثور و ثور دمر مهمز و دیوانه و پاره کلنگ
در بره رو بر آب را کویند نام برجی است در آسمان و نام قبیله است
و نام غاریست که رسول ع دراو بوده و در قران مذکور است
و نام کوهیست که ان غار در ان کوه است عجل بکسر عین مهمله
و سکون جیم جمع کوساله و عجول ابر کویند جمع اعاجیل و عجل
نام قبیله است مراره بفتح میم و راء شین مهملتین زهره و

تلخی

و تلمذنی جمع مزدات طحال بکسر طاء و حاء مهملتین سپرز جمع طحل
کبد بکسر و فتح کاف و کسر باء منقطه و دال مهمله جگر جمع کباد و کبود
و قبضه کمان و میان آسمان و اینرا گویند بعید دور و ورا پس
امام پیش وسط میانه وسط میان تحت بفتح فا زیر
بعید بباء منقطه و عین و دال مهملتین و در فعل هست از بعد
از باب کرم یعنی دور شدن ورای بفتحتین واو و راء مهمله و بعد
پس فرزند امام بفتح همزه پیش چیزی وسط بفتحتین واو
و سین مهمله و طاء مهمله میانه رسته چیزی و عدل و میانه نیک
و بد و برگزیده و بسند بده جمع اوساط وسط بفتح واو و سکون
سین میان چیزی عامه از میان رسته تحت بفتح تاء فوقانیه
و سکون حاء مهمله زیر چیزی فوق بفتح فاء و سکون واو و قاف
زبر و زبر و مصدر از باب نصر یعنی در گذشتن از کسی در فضل و
شکستن سوفار تیر علاة و سندان و فطیس پتک سنج دم
قدوم و سعت تیشه حصین و فاس تبر علاة بفتح عین
مهمله و ثاء ممدوده سندان و سنگی که کشک خشک کنند بران جمع
علا و علوات فطیس بکسرتین فاء و طاء مهمله مشدده و سکون
یاء و سین مهمله پتک بزرگ جمع فطاحیس منفخ بکسر میم
و سکون نون و فتح فاء و خاء معجمه دم آهنگر اسم آلت از نفخ
از باب نصر یعنی دمیدن جمع منافخ و منافیخ قدوم بفتح قاف

وضم دال مهمله نبشه جمع قدم بس قدائم و نام موضعی است بزد
منحت بکسر میم و سکون نون و فتح حاء مهمله و تاء فوقانیه
رنده جمع مناحت و مناحیت هم الف از نحت یعنی
تراشیدن از باب ضرب و شیح فرف نکرد سان قدوم و منحت
حصین بفتح حاء معجمه و کسر صاد مهمله جمع احصین مهذب تاج کفشه
و تاج سنانی کرد شاخ بود فاس بفتح فاء و سکون همزه و سین مهمله
تیره تبره و لکام کر بکام رسد و کناره بس سر جمع فوس سوار است
بر سخین چوبا است خلخال و شاح و عقد و حمایل رعاث تاج
اقمه سوار بکسر و ضم سین و واو مهملتین دست بر سخین زیور است
کرد و دست کنند جمع اسواره بس اسوره خلخال بفتح خائین معجمتین
و سکون لام اول پای بر سخین زیور است که در پای کنند جمع خلاخیل
و شاح بکسر و ضم و شین معجمه و خاء مهمله خوبست از ادیم
بهن و بر جمع ههو اهر کرمیبند بر سیان کردن و پهلو گویند
بند بزرگ جمع وشح و و شاح عقد بکسر عین مهمله و سکون
قاف و دال مهمله گردن بند و ریذ هم گویند بکد له گردن
بند جمع عقو د رعاث بکسر عین مهملتین و ثاء مثلثه گوشواره
واحد رعثه و بمعنی اهر افت شد تاج بتاء فوقانیه و جیم افسر
بدر بحتین نایی بدم احب بسیین تقبض اولی و اخر او اخر است
دکر بدر بفتح باء بنقطه و دال مهمله و سکون باء و همزه بحتین

دامر

دامن سبد بیع وجاه کرد در اسلام کنده باشد فعلی است از بدء
مهموز اللام از باب ضرب فتح یعنی ابتدا کردن و بیافریدن تا
بناء مثلثه و نون دوم اسم فاعل از ثنی از باب ضرب یعنی
دو تا کردن و دوم شدن و باز گردانیدن اخیر بفتح همزه و سکون
واو مختتم و این جمع اول اخر بضم همزه و سکون خاء معجمه
و راء مهمله تانیث آخر بمد همزه یعنی دیگر لکن جمع اخر و جمع اخرا
اخران و اخر در عبارت شیخ ره دو احتمال است اول آنکه اخیر نقیض
اول است دوم آنکه نقیض اولی اخر است و اول بحسب معنا
انسب و دوم باعتبار لفظ اولی است و در بعضی نسخ بجای
اول اول است و این مناسب احتمال اول است قمیص کریم و
یلمق قبا و ریطه رکو نصف معجر خمار است مقنعه معجر قمیص
بفتح قاف و کسر میم و سکون یاء و صاد مهمله پیرهن و غلاف دل
جمع اقمص و قمصان و کرته فارسی ماوراء النهر است یلمق
بفتح یاء تحتانیه و سکون لام و فتح میم و قاف معرب یلمه یعنی قبا
جمع یلامق ریطه بفتح راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و طاء
مهمله چادر یک تخته جمع ریوط و رباط و ریطه و رکو فارسی قوی
است نصف بنون و صاد مهمله و فاء چادر نادوخته و بمعنی چیزی
و خادم و یک دو جمع نصف فعل است از نصف و نصافه از باب

نصف به نیمه رسیدن چیز و خدمت کردن خمار بکسر خاء معجمه و
راء مهمله چادر زنان و خمر جمع خمر و مصدر از خاش آمده یعنی آمیختن
و پوشیدن و ملازم شدن مقنعه بکسر میم و سکون قاف و فتح نون و
عین مهمله سر انداز جمع مقانع و ساله بزرگ را نیز گویند معجر بکسر
میم و سکون عین مهمله و فتح جیم و راء مهمله سربند زنان ۱۴ الت
از عجز از باب ضرب یعنی بیچاره شدن اجاج تلخ نفر بعده صحت مالح
شور فرات عذب و زلیب و اصف مونث کبیر اجاج بضم همزه
و جیمین نمک تلخ و آب شور نفره بفتح تاء فوقانیه بکسر دادها
چیز اندک و حقیر و بعضی بعد بمره بافته شده اما میتواند بود که
صفت باشد از نفره بفتح فاء مصدر از باب علم یعنی ارد
شرش شدن چون در عرف آرد بسر بش را بمره گویند مالح
بحاء مهمله شور اسم فاعل از ملح از باب فتح یعنی طعام شور
شدن فرات بضم فاء و راء مهمله و تاء فوقانیه آب خوش و
نام رود سبعت جمع خرتان و عذب باین معنی گفته شد زلیب
بزاء معجمه و با باین نقطه بر وزن طیب مونث واحد زلیبه و
مصدر از باب ضرب یعنی موسیقی لب از تشنگی و نزدیک
اقتاب بغروب اصف بفتحتین همزه و صاد و فا کسیر
شدن خدره سود مارج شواظ لهب زبانه و یحیه انگشت
زیاد خاکستر زاده بفتحات شین و راء مهمله نیز واحد

وخدر نثار یعنی پاره که از آتش بجهد وخدره فارسی است
مارج براء مهمله وجیم بعلم فاعل از مرج از باب علم یعنی مضطرب
شدن چیزی در زبانهاء آتش را بجهت اضطراب مارج گویند
شواظ بضم شین وظاء معجمتین ولهب بفتحتین لام وها
وباء منقوطه زبانه آتش بی دود فحم بفتح فا وسکون حاء مهمله
انگشت رماد بفتح راء ودال مهملتین خاکستر والله اعلم
عجین خمیر دقیق آرد ونخاله سبوس ادام نان خورش
قند وسکر است شکر عجین بفتح عین مهمله وجیم خمیر فعیل
است از عجن از باب ضرب یعنی آرد سرشتن دقیق آرد گندمست
نخاله بضم نون وخاء معجمه سبوس از نخل از باب نصر یعنی بیختن
ادام بکسر همزه ودال مهمله نان خورش جمع ادم قند بفتح قاف و
سکون نون ودال مهمله نیشکر بسته جمع قنود سکر بضم سین مهمله
وتشدید کاف وراء مهمله معرب شکر خدام تنگ ثغر پاردم لجام
لکام عنان دوال وی ومنطق ونطاق کمر خدام بکسر خاء
مهمله وذال معجمه تنگ ستور وبند گهواره ثغر بفتحتین ثاء مثلثه
وفاء وراء مهمله پاردم جمع اثغار لجام بکسر لام وجیم معرب لگام
جمع الجمه ولجم عنان بکسر عین مهمله ونونین در لگام که ستور را
بدست گیرد منطق بکسر میم وسکون نون وفتح طاء مهمله وقاف
که در صحاح گویند هر چه بر میان بندند وحد منطقه جمع مناطق

منطاق کمربندی کمر و از اد جمع مناطق و کویند نطق جامه‌ست کردن
بپوشد و میان به بند و جانب اعلا را باسفل فرو کذارد تا زانو و
اسفل را فرو کذارد تا زمین چنانکه در زمین کشیده شود و ظاهر ازار
عبارت از آنست و الکلیل الیت را نیز ازار کویند والله اعلم
رکاز کنز بود کنج و صیرفی صراف ستوقه سفته حداد قین
ستهه و حداد قین آهنگر رکاز بکسر راء مهمله و زاء معجمه مال در زمین
نهاده و آهن در کنز کنز بفتح کاف و سکون نون و زاء معجمه جمع کنوز
صیرفی بفتح صاد مهمله و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله و فاء منسوب
بصرف صراف یعنی سیم سره کننده جمع صیارفه ستوقه بفتح و
ضم سین مهمله و ضم تاء فوقانیه و قاف در لام ناسره وان معرب ستوقه
است یعنی دو رویه زر با نقره و میان مس حداد بفتح حاء مهمله و
تشدید دال مهمله و دال دیگر آهنگر و دربان و زندان بان و حد زننده
جمع حدادون قین بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه آهنگر و بنده و
جای بند از دست شتر جمع قیون و نام پدر قبیله است و مصدر از
باب ضرب یعنی آهنگری کردن و کرد کردن القطعة السادسه
مجرا این قطعه و قطعه جدا کردن یکیست فرخ و فرج و جست
جوزه بیضه تخم ع خود چون عنب انکور و تین انجیر و
کمثرا امرود فرخ بفتح فاء و سکون راء مهمله و خاء معجمه بچه هر مرغ
که باشد و نبات وقت بیرون آمدن و جای بخش سر سوئنه فرخه
جمع

جمع فراخ و افرخه فروج بفتح فاء و تشدید راء مهمله مضموم
وجیم جوزه مرغ خانگی ولعد فره وجر جمع فراریج بیضه بفتح باء
منقطه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه واحد بیض است یعنی خایه
مرغ وخود که بر سر نهند جمع بیضه بیضات و جمع بیض بیوض
و بمعنی گرما و اماس دست اسب را بیض گویند وحمیه و
میان شهر را بیضه گویند بیضه البلد خار و عاجز و یگانه در کارها
بیضه خدر کنیزک دوشیزه بیضة الغیظ یعنی گرمای تابستان
عنب بکسر عین مهمله و فتح نون و باء منقطه انگور جمع اعناب
عنبه یکدانه انگور تین بکسر تاء فوقانیه و سکون یاء تحتانیه انجیر واحد
تینه نام کوهیست نزدیک بشام کمثری بضم کاف و فتح و تشدید میم
وثاء مثلثه و راء مهمله امرود اصفر فاقع چیز زرد است احمر قانی است
سرخ هست اخضر سبز واضح روشن وازرق کبود اصفر
بفتح همزه و سکون صاد مهمله و فاء و راء مهمله چیز زرد و آب زرد
که در شکم جمع شود افعل است از اصفر از باب علم جمع صفر و
چیز سیاه را نیز اصفر گویند اصفرار زرد زعفران فاقع بفاء و قاف
و عین مهمله سخت زرد اسم فاعل از فقوع از باب صح فتح
یعنی سخت زرد شدن احمر بحاء و راء مهملتین چیز سرخ جمع
حمر و بی صلاح و برگ سخت را گویند و لقبی است کشنده ناقه صالح
را قانی بقاف و نون بسیار سرخ اسم فاعل از قنا بهموز اللام از باب

قنح یعنی بسخت سرخ شدن اخضر بفتح همزه و خاء و ضاد معجمتین
وراء مهمله چیز سبز و السب و السنر ریزه داشته سبز رنگ و اب صافی
جمع خضر واضح بضاد معجمه و حاء مهمله اسم فاعل از وضوح از باب
ضرب یعنی هویدا و روشن شدن ازرق بزاء معجمه و راء مهمله و قاف
مهمله سبز چشم افعل ازرق از باب علم یعنی چشم شدن جمع زرق
واب صافی و ستبر یعنی روشن راینه کو بند و شونت افعل صفه
غالب بود چون صفراء و حمراء و خضراء و زرقاء والله اعلم جندل
وصخر و حجر چون جلمد و جلمود سنگ هست حصا سنگ ریزه
ماء وادی اب رود جندل بفتح جیم و سکون نون و فتح دال
مهمله سنگ واحد جندلة جمع جنادل و نام قبیله ایست صخر بفتح صاد
مهمله و سکون خاء معجمه و راء مهمله سنگ بزرگ واحد صخرة جمع صخور
حجر بفتحتین حاء مهمله و جیم و سکون راء مهمله سنگ جمع احجار
و حجار و حجور جلمد بفتح جیم و سکون لام سنگ بزرگ جمع جلامید
حصا بفتح حاء و سکون صاد مهملتین و باء بنقط و مد سنگ
ریزه ماء اب اصلش موه بوده واو متحرک بالف و ها بهمزه
جمع میاه و امواه وادی رود که آب رود جمع اودیه جود فیض
وجود بمعنی جوده یعنی جوده تک وعطا میثاق و عهد
بند و پیمان و عهد جود بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله
باران نیک جمع اجواد و مصدر از باب نصر یعنی نیک باریدن
باران فیض بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه بسیار شدن
اب و اشکار شدن خبر و بر شدن و ریختن و بیرون امدن و مردن

از باب

از باب ضرب و قبض نیز نام جویست در مصر و باعتبار معنی
اول ظاهر است تفسیر جود گفته است جود بضم جیم و سکون واو و دال
مهمله جوانمردی و کرم کردن و مصدر از باب نصر یعنی سخاوت
کردن و گرسنه شدن و جمع جود نیز آمده و جود جوانمردان را نیز
گویند و می تواند بود که بخشش معنی [illegible] لفظ گفته است جوده
بفتح جیم و سکون واو و دال مهمله نیکویی از باب نصر جوده بضم جیم
مصدر از باب نصر یعنی نیک [illegible] شدن وعظ بفتح واو و سکون
عین مهمله و ظاء معجمه مصدر از باب ضرب یعنی پند دادن مواثیق بکسر
میم و ثاء مثلثه و قاف عهد و پیمان جمع موثق تحیت بفتح تاء
فوقانیه و کسر حاء مهمله درود و پادشاهی جمع تحیات و تحایا و مصدر
از باب تفعیل نیز آمده یعنی پادشاه کردن و زنده گانی دادن و سلام کردن
زی
غبن در زر بسیار یا نیست و غبن در [illegible] چون عبادان بیا
در بعد خانه سرود غبن بفتح غین معجمه و سکون باء بنقطه تحتانیه
زیان کردن در بیع و شری مصدر از باب ضرب غبن بفتحتین
معجمه و باء بنقطه ضعف رای شدن مصدر از باب علم غنا بکسر
غین معجمه و نون و قصر توانگری و مصدر از باب علم یعنی بی نیاز
شدن و سرود و نغمه سرود بود ظئر دایه حی زنده رس
دو شاه است و بس [illegible] و [illegible] چون
حصص [illegible] ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه و راء مهمله دایه جمع

ظئور و اظآر و ظؤار و مصدر از باب منع یعنی مهربانی کردن
برای بچه دیگری و مهربان گردانیدن حبی بفتح حاء مهمله و تشدید
باء زنده و فیلة جمع احیاء دریس بکسر دال و سکون یاء بنقط و سین مهملتین
در شاب ثوم بضم ثاء مثلثه و سکون واو سیر واحد ثومه جلجلان
بضم جیم و سکون لام اول کشنیز خشک و گفته‌اند و سیان دل حمص بکسر
حاء مهمله و فتح و کسر میم مشدده و صاد مهمله نخود فول باشد باقلاه
زرّ ارزن سلت جو بس عدس دان دانچه هیچ ماش چون
نخود فول بضم فاء و سکون واو و لام باقلی زره بضم ذال معجمه و
فتح راء مهمله مشدده و مخفف نیز امده و جاورس سلت بضم سین مهمله
و سکون لام و تاء فوقانیه جوی است بی پوست جو خرد و گویند عدس بفتحتین
عین و دال و سین مهملات معروف است و دانچه فارسی قومی است عدس
یکدانه ارزن ماج بفتح میم و تشدید جیم معرب ماش حمص گفته شده مکرر
حمص بنا بران مسواند که بیت سابق را دیگری طاق کرده باشد
دار ما نیج باذربان سلت بوی جوش اذخر فرنجمشک را بر
کنده شمار مجموع کود دراز باذنج باذروج بفتح باء و ذال معجمه
معرب بادگیان سک بضم سین مهمله و تشدید کاف نوعی است
از بوی خوش و ذره ملکه خالق و جامه تنک و هیچ اهنین و خانه
و جای کشیدم اذخر بکسر همزه و سکون ذال معجمه و کسر خاء معجمه و راء
مهمله قسمی بو باشد فنج بفتح نون و سکون ثاء مثلثه و راء مهمله

سنجی

سخن پاشنده و سعد را از باب نصر یعنی افشاندن در او نکر
و مانند آن شتی بفتح شین معجمه و تشدید تاء فوقانیه پراکنده مصدر
شت و شتات از باب ضرب یعنی پراکنده شدن مجموع مجمع و میمن
مهمله کسره مفعول است از جمع از باب فتح یعنی گرد کردن تاجران سا

لار بازرگان و فاجر نابکار صاعدان سر دری که بالا میرود هابط
فرود تاجر بتاء فوقانیه و جیم و راء مهمله بازرگان فاعل است از تجره
تجارت از باب نصر یعنی بازرگانی کردن جمع تجر و تجار و مر فروش
را نیز تاجر گویند فاجر بفاء و جیم و راء مهمله تباه کار و دروغ گو فاعل است
از فجور از باب نصر یعنی بے سامانی کردن و دروغ گفتن جمع فاجرون
و فجار و فجره صاعد بصاد و عین و دال مهملات کسی که بالا میرود
ره بر ورخانه میرود و فاعل از صعود از باب علم یعنی ببالا بر شدن
و در رود در شدن هابط بباء منقطه و طاء مهمله کسی که فرود میاید
و نرخی که فرود میافتد و کسی که نرخ را فرود میاورد هم فاعل
از هبوط یعنی فرود آمدن و فرود افتادن نرخ و از هبط یعنی
فرود آمدن نرخ از باب ضرب این چهار بیت از ملحقات است

القطعة السابعة بحر این قطعه و قطعهٔ ثنیا و نور یکیست

سعال سرفه و سرعت شتاب و لبث درنگ قصیر
کوته و واسع فراخ ضیق تنگ سعال بضم سین و عین
مهملتین سرفه و سرفیدن از باب نصر یعنی سرعت بضم سین

وسکون راء و عین مهملات شتاب کردن لبث بفتح لام وسکون بای
بنقطه و ثاء مثلثه درنک کردن از باب ضرب قصر بفتح قاف وسکون
صاد و راء مهملتین کوتاه فعل است از قصر از باب کرم یعنی کوتاه
شدن جمع قصار واسع بسین و عین مهملتین اسم فاعل از سعه علم
یعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن ضیق بفتح ضاد معجمه و کسر یاء مشدده
تحتانیه و قاف تنک از ضیق بسکون یاء مخفف از باب ضرب
یعنی تنک شدن هلال ماه نو است و قمر مه و قمراء شعاع
او زهر صبح چه شکوفه در رنک هلال بکسر اماه نو تا سه شب جمع اهله
و غلام شکور در دواب املاک بدین جاه و نیزه دو شاخ که
بدان صید کنند و اشتر شراد و آهن کر داکرد زین و کناره سنک آسیا که
بشکند و قبیله از موازن و از ماران را نیز کویند هلال کویند قمر بفتحتین
قاف و میم و راء مهمله ماه بعد از سه شب اول جمع اقمار قمراء بفتح قاف
وسکون میم و راء مهمله مه و مهتاب زهر بفتحتین زاء معجمه وسکون
ا نیز آمده و راء مهمله شکوفه جمع ازهار بسر ازهر صبح بکسر صاد مهمله
وسکون باء بنقطه و غین معجمه رنک و نان خورش جمع صباغ و اصباغ و اصبغ
صبغة الله دین خدا شج شکسته سر لحیه ریش اقرح کل اشل د
اقطع ببدست دان و اعرج لنک اشج بفتحتین همزه و شین معجمه
و تشدید جیم آنکه شکسته سر بود و آنکه بر پیشانی نشانی دارد صفت از
شج از باب نصر یعنی سر شکستن لحیه بکسر لام وسکون حاء مهمله ریش

نج

جمع لحیی اقرع بقاف و راء و عین مهملتین کل افعل است از قرع
از باب علم یعنی بیمو شدن سر جمعه قرع و قرعان اشل بشین معجمه خوشک
دست شدن جمع شل اقطع بقاف و طاء و عین مهملتین بریده دست
افعل از قطع از باب فتح یعنی بریدن اعرج بعین و راء مهملتین و جیم
لنگ افعل از عرجان از باب نصر یعنی لنگ دار رفتن جمع عرج و عرجان
قتیل کشته و عظم استخوان ضبع کفتار چو فهد دب و نمر
یوز دان خرس و پلنگ طر قتیل بقاف و تاء فوقانیه کشته
فعیل است بمعنی مفعول از قتل یعنی کشتن از باب نصر جمع
قتلی عظم بفتح عین مهمله و سکون ظاء معجمه استخوان و چوب پالان
جمع عظام و عظامه و عظم ضبع بفتح ضاد معجمه و باء بنقطه و عین
مهمله کفتار و شنگ دال جمع ضباع فهد بفتح فا و سکون ها و دال
مهمله یوز جمع فهود و فهاد و این کرد رسیان اصل اشتر بوده و
مصدر از باب علم یعنی چون یوز شدن دب بضم دال و تشدید
باء بنقطه خرس جمع ادب و داب و دببه مونث دبه نمر
بفتح نون و کسر میم و راء مهمله پلنگ و ابر پلنگ رنگ جمع نمور و
نمار و نمر مونث نمره والله اعلم غراب و زاغ هزار دست
و عندلیب کعیب و لی حمام و کر لکهو کنی کبوتر است
کلنک غراب بضم غین معجمه و راء مهمله و باء بنقطه زاغ
و تبر بر سر بن و تیر بر بیز جمع اغربه و غربان عندلیب
بفتح عین مهمله و سکون نون و فتح دال مهمله و کسر لام بلبل و هزار

دستان بچهٔ بسیار انواع نغمات کویند جمع عنادل کعیب
بضم کاف وفتح عین مهمله وسکون یاء تحتانیه وباء تحتانیه بر وزن
دستغان جمع کعیبان حمامه بفتح حاء مهمله کبوتر مذکر و مؤنث
در او یکسانست و تا از برای وحدة است جمع حمام و حمامات
وحمائم و عرب هر مرغ طوق دار را حمام کویند چون قمری و غیران
و اما اکثر مرغ و الحیوان سر سبعه و تنبهٔ استر که بر زمین نکاه
نشند و حلقه در او حرکت جاه و ساخت خانه و مال بین و آینده را
حمامه کویند کرکی بضم کاف و سکون راء مهمله وکسر کاف و تشدید
باء کلنک جمع کراکی قصب آمد و طرفا کز و یراعه غرو
چنانکه ثعبان و تمساح اژدها و نهنک قصب
بفتحتین قاف و صاد و طاء مهمله و باء بنقطه نی کلک
و استخوان کرد میان تهی و جامه کتان تنک و مجاری
چشمها و استخوانهای دست و پا بر درعد قصبه طرفا بفتح
طاء و سکون راء مهملتین و فا کز بوستانی واحد
طرفه یراعه بفتح یاء تحتانیه و راء و عین مهملتین مرغی
ابی و مرید و لد مکسی که در شب چون آتش بنماید
و بیشه جمع یراع و غرو نی بفارسی ثعبان بضم
ثاء مثلثه و سکون عین مهمله اژدها جمع ثعابین تمسا
تمساح بکسر تاء فوقانیه و سکون میم و سین و حاء مهملتین
نهنک و سخت دروغ زن جمع تماسیح مناحه ملخ
رکابی

وکافی پسند وطبع منش ذلیل خوار عزیز

ارجمند وقصد آهنگ مناح بفتح میم ونون وحاء
مهمله جای نوحه زنان اسم مکانست از نوح از باب نصر بمعنی
نوحه کردن ومصدر میمی هم ازین باب ومراد ازان حاصل
معنی ماتم ونوحه کافی بفا اسم از کفایت از باب ضرب
بمعنی بسند کردن جمع کفاة طبع بطاء مهمله وسکون باء بنقطه
وعین مهمله سرشت وگویند سرشت مردم جمع طبایع ودر
فرس منش هست ونیز بزرگی را گویند وبجای منش سرشت
اولی ذلیل بذال خوار وزار ودر مهذب نرم گویند
بجای رام فعیل از ذل بضم ذال بمعنی خوار شدن وبکسر
ذال رام شدن از باب ضرب جمع اذلة واذلاء وذلان عزیز
بعین مهمله وزائین معجمتین ارجمند وبمعنی نادر ودشوار ضد
ضعیف وفعیل از عزت از باب ضرب بمعنی ارجمند
شدن وسخت شدن وضعیف شدن ونایافت شدن
جمع اعزه واعزاء وعزاء قصد بفتح قاف وسکون صاد
ودال مهملتین مصدر از باب ضرب بمعنی آهنگ کردن و
داد کردن ومیانه رفتن وشکستن چوب حمی فروع
ورع روضه مرغزار شناس وطرح حاجت ملح
اشتی خصومت جنگ حمی بکسر حاء مهمله وفتح میم وقصر
نگاه داشتن ومصدر از حمایت از باب ضرب بمعنی نگاه

داشتن و غرغره که است ترع بضم تا دعو فانیه و فتح
راء مهمله و عین مهمله دره و مرغزار واحد ترعه روضه
بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح ضاد معجمه مرغزار و باقی آب
که بماند در حوض جمع روض و ریاض و ریضان وطر
بفتحتین واو و طاء مهمله و راء مهمله حاجت جمع او طار
صلح بضم صاد مهمله و سکون لام و حاء مهمله آشتی خصومت
بضم خاء معجمه و صاد مهمله واو در سر راگویند و ظاهرا جنگ
عبارت از آنست سویق سبست و جشیش و
جریش بلغور است جشب طعام درشت است
حوک چه بوینک سویق بفتح سین مهمله و سکون واو
و سکون یاء تحتانیه و قاف سبت یعنی آرد گندم بریان
کرده و جو بریان کرده را نیز گویند جشیش بفتح جیم و
شینین معجمتین فعیل از جشّ از باب نصر یعنی بلغور
کردن جریش بجیم و راء و شین معجمه فعیل از جرش از باب
نصر یعنی بلغور کردن جمع جریشان جشب بفتح
جیم و کسر شین معجمه و باء منقوطه طعام درشت یعنی
بی نان خورش صفت است از جشب از باب علم یعنی
درشت شدن حوک بفتح حاء مهمله و سکون واو و کاف
بوینک یعنی بادرو بروان تره است چون شاهتره
و مصدر از باب نصر یعنی بافتن و تفار نان تطبی موج

جرر

حزب ثله گروه سبات خواب و شغر فوه لاله ورد
رنگ قفار بفتح قاف و رای مهمله نان بی خورش فوج بفتح
فا و سکون واو و جیم معجمه جمع افوج و فوج پس افاوج و افا
ویج حزب بکسر حاء و سکون زاء معجمه و باء منقوطه جمع احزاب
ثله بضم ثاء مثلثه و لام مشدده جمع ثلل یعنی مجموع گروه
سبات بضم سین مهمله و باء منقوطه و تاء فوقانیه خواب و
روز کار در مذهب راحت خواب گویند شغر بفتح شین معجمه
و کسر فاء و راء الله گوهر فوه بضم فاء و تشدید واو در رنگ هیچ
نباتی است که بآن رنگ سرخ کنند زکی است زیرک و نحریر
حبر دانشمند ادیب را ادب آموز دان ادب فرهنگ
زکی بکسر ذال معجمه و کسر کاف و تشدید یاء تیز دل را گویند از
کیست فعیل است از ذکاء از باب علم نحریر بفتح نا و سکون
حاء مهمله و راء مهمله نیک دان و دانشمند جمع نحاریر
حبر بفتح حاء مهمله و سکون باء منقوطه و راء مهمله دانشمند و گویند
روی جمع احبار بفتح سرور و شادمانی را نیز گویند ادیب
بفتح همزه و دال مهمله و باء منقوطه آنکه ادب آموز از ادبه و ادب
از باب علم و کرم یعنی ادیب شدن ادب بفتحتین فرهنگ
یعنی بزرگ جمع آداب این هیچ بیت از ملحقات است
القطعة التاسعة این قطعه در تقارب مثمن سالم
باشد وآن هشت بار فعول باشد شراب و طعام و ثری

طین گل وطن جایگه کرم رز ربع منزل ترب
بضم تاء فوقانیه و راء مهمله و باء منقطه خاک جمع ترب و اتربه
و تربان و رغام بفتح راء مهمله و غین معجمه خاک ریگ آمیز و
ریگ نرم گرد دست نا ایستد ثری بفتح ثاء مثلثه و راء مهمله
و قصر یاء خاک نمناک و بمد توان گری طین بکسر طاء مهمله
و سکون یاء تحتانیه گل و طینت و خلقت و آفرینش مصدر
طین از باب ضرب یعنی گل کردن و بیافریدن وطن
بفتحتین و او و طاء مهمله آرامگاه آدمی جمع اوطان کرم
بفتح کاف و سکون راء مهمله رز و قلاده جمع کروم ربع بفتح
راء مهمله و سکون باء منقطه و عین مهمله سرای جمع رباع و
ربوع و رباع محله و مردمان بالا زنند گوینده اسب اند
در باختن هر یکی را بترتیب نامی است روشن نه مشکل
مجلی مصلی مسلی و تالی چه مرتاح و عاطف حظی و مؤمل
بدانکه عرب مر یکی را از ده اسب که رسید و آیند با هم بترتیب
نام نهاده اند و در این قطعه مذکور است مجلی بفتح میم و
فتح جیم و تشدید لام اسب پیش جمع جه در مسابقت
مصدر تجلیه افروختن گرا گویند و اسم فاعل از تجلیه آمده
یعنی هویدا کردن و تیز نگریدن باز و صید و مجلی آمدن تا
مصلی بصاد مهمله اسب دوم و اسم فاعل از تصلیه یعنی نماز کردن
و درود دادن و سوختن و راست کردن چوب با آتش و مصلی
آمدن اسب و گرم شدن با آتش مسلی اسب سیم و اسم فاعل از
تسلیه

از تلیه یعنی خو رسیدن بر دویدن و خو رسیدن بر بودن و
سلار نکو سخت گشتن و در پی آمدن است تالی بتاء فوقانیه
است چهارم و اسم فاعل از تلو از باب نصر یعنی پی در پی شدن
و خود گذشتن مرتاح برای و حاء مهملتین است پنجم اسم فاعل از
ارتیاح یعنی شدن عاطف بعین و طاء مهملتین است ششم
اسم فاعل از عطف از باب ضرب یعنی حمله بردن و مهربانی
کردن و مدد رساندن و عطف کردن سخن حظی بفتح خاء
مهمله و طاء معجمه و تشدید یاء است هفتم که غیر از دیگری را دون
و مذلتی است حظی گویند و فعیل است از حظوة و حظوه از باب
علم یعنی دولت یار شدن زن از شوهر و ظفر یافتن بچیزی
مؤمل است هشتم که از آن بیچ جهت فائده از اشو خبر داشته
از هشتم و اسم فاعل است از تامیل یعنی بر بوسیدن لطیم و
سکیت دارد حاجت عرض حوی فور است و لطیم
و حنان جنان دل لطیم بفتح لام و کسر طاء مهمله است نهم
و بمعنی که بنیم رو پیش سفید باشد یا سفید بر بیشتر او رسیده
باشد و آنکه نه پدر داشته باشد و نه مادر دارد جمع لطم سکیت
بضم سین مهمله و فتح کاف و سکون یاء تحتانیه و تاء فوقانیه
است دهم و دهم در منهاج المادب است است پیش از سابق
و دوم را مصلی و سیم را مجلی و چهارم را تالی و پنجم را مسلی و ششم
را عاطف و هفتم را مرتاح و هشتم را لطیم و نهم را مؤمل

دهم راسکت ارب بکسر همزه و سکون راء مهمله و باء بنقطه حاجت
وزیرکی و اندام مردم جمع بمعنی احتراز ارب و مصدر از باب
علم یعنی حاجتمند شدن و زیرک شدن و دهم افتاده
شدن اندام عرق بفتحتین عین و راء مهملتین و قاف و
خوی و دنبیل و آنچه از لیف بافند و صف آب و سرغ
و غیر آن از چیزهایی که زنند و سحی اند واحد عرقه دیوار زده
را کویند جمع اعراق فواد بضم فاء و دال مهمله دل جمع افئده
قلب بفتح قاف و سکون لام و باء بنقطه دل جمع قلوب و خود
و میان شکر را نیز کویند و مصدر از باب ضرب یعنی باز کردا
نیدن و بر دل کسی زدن جنان بفتح جیم و نونین دل و جامه که
پیوند کسی را و تاریکی شب را نیز کویند و جماعت مردم حشا
بفتح حاء مهمله و شین معجمه و قصر اندرون تهی گاه و آنچه در اندرون
پهلو باشد و ریه و ماخبث ریه و بادی که از دهان و بینی برود
مصدر از باب علم یعنی ریه در افتادن دل رجون در درون
پهلو است حشا کویند و فلان فی حشاء فلان یعنی در پناه او است
بدین ده دوی دیکر الحاق میکنی یکی هست فاشور دیکر
چه فسکل دو اسب دیکر را در سابقت که بعد از آن ده اسب
میدوانند در این بیت آورده فاشور بقاف و ضم شین معجمه
و راء مهمله اسب بازپس فسکل بکسر فاء و سکون سین مهمله و کسر کاف
اسب دوازدهم لبن خشت خام است و آجر چه بکسه

علم

عسر ضد آسان عویص است و مشکل لبن بفتح
لام و کسرها و فتح با سنقط خشت خام واحد لبنة بفتح با
نیز جمع الباب و بکر با انکه کردنش بفتح با نیز درد کند
از بابش آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید راء مهمله خشت
پخته فارسی معرب است و اجر نیز گویند و اجر بفتح جیم و
تخفیف راء مادر اسماعیل ع عسر بفتح عین و کسر سین
مهملات ضد آسان دشوار صفت است از عسر و عسرت
از باب علم یعنی کار دشوار شدن و چون کار دشوار شکل است
مشکل گفته اند و گویند کلام عویص یعنی غریب غموض است
در شکلی لبوس است ضدش اسبغ است مکین
مخفف است بیدل غبور بفتح غین معجمه و ضم باء موحده
و راء مهمله فعول است از غبرت از باب علم یعنی رنگ
بردن جمع غبار و غبر لبوس بفتح لام و سین مهمله
کسی که رنگش نباشد و بابن معنی بافت شده اسبغ
بسین مهمله و فا اندو کین و ختم کین فعیل از اسف از باب
علم یعنی اندوه کین شدن و خشم گرفتن و بنده نزد را گویند
جمع انقا مخفف بنون و حاء و فا نزار از نحیف از نحافه
از باب کرم یعنی نزار شدن جمع نحف و چون نزار لاغر
بیدل باشد نحیف گفته اند بیدل را این دو بیت از
ملحقات است القطعة الثامنة من این قطعه

وقطعهٔ اولی بلکیت ثمر میوه حب دانه وتبن کاه
طریق وسبیل وصراط است راه ثمر بفتحتین ثاء
مثلثه ومیم وراء مهمله میوهٔ درخت وفائدهٔ جمع ثمار پس
اثمار واحد ثمره جمع ثمرات وثمره سر ناز یانه را گویند
حب بفتح حاء مهمله وتشدید باء بنقطه دانه گندم ومانندان
واحد حبه جمع حبوب حب الغمام تگرگ تبن بکسر تاء فوقانیه
و سکون باء بنقطه کاه وفلج بزرگ جمع اتبان
ونون طریق بفتح طاء وکسر راء مهملتین وسکون یاء
وقاف راه مذکر ومونث درویکی نیست جمع اطرقه وطرق
پس طرقات وجمع طریقه یعنی خرمای بن دراز آمده سبیل
بفتح سین مهمله وکسر باء بنقطه راه مذکر ومونث درویکی نیست
جمع سبل صراط بکسر صاد وراء وطاء مهملات راه است جمع
مرد صبی کودک وشیخ وحوجه نفس دو ولی جند
وجیش است عسکر سپاه صبی بصاد مهمله وباء بنقطه و
تشدید یاء کودک معتل نیست از صبوة از باب نصر یعنی میل
بجهل کردن وکودکی کردن جمع صبیان وصبیه وصبوه ودیگر
چشم وکنارهٔ سر شمشیر وکنارهٔ زنخ بند راایضا صبی گویند شیخ
بفتح شین معجمه وسکون یاء وخاء معجمه پیر وخواجه جمع شیوخ و
اشیاخ وشیخه ومشیخه ومشیخا پس مشایخ ومصدر از باب
ضرب یعنی پیر شده وبرف وباران خورد وقطره زاینده گویند
وشیخ المرسلین لقب نوح ع است نفس بفتحتین نون

ونا و بعد

وفاو سین مهمله دمه یعنی باد که از دهن بیرون رود و جرعه و بینی
و فرخنی جمع انفاس جند بضم جیم و سکون نون و دال مهمله
لشکر جمع اجناد و جنود و جیش بفتح جیم و سکون یاء و
شین معجمه لشکر جمع جیوش و مصدر آمده از باب ضرب
یعنی بر جوش آمدن و رنگ موج زدن دریا و بر بر آمدن دل
از خشم با از بیم عسکر بفتح عین و سکون سین مهملتین و فتح
کاف و راء مهمله لشکر و شدت و سختی جمع عساکر عرض
خواسته طارف و تالد نو نو یا کهن زن و فا
سد تباه عرض بفتحتین عرض و راء مهملتین و ضاد معجمه
خواسته وانچه چیز بپاید و غایب و متاع خانه غیب از درهم
و دینار گویند انچه نه کیل و وزنی و حیوان و عقار باشد جمع ا
اعراض و مال را بجهه انکه بجوهند خواسته گویند طارف بطاء
و راء مهملتین و فاء مال نو پیدا شده فاعل از طرافة از باب کرم یعنی
نو شدن تالد بتاء فوقانیه و لام و دال مهمله مال کهنه فاعل از تلود
از باب نصر یعنی کهنه شدن مال و متقیم شدن فاسد بفاء و سین
و دال مهملتین فاعل از افساد از باب نصر یعنی تباه شدن

غد و امس عکس فرداودی چه ابیض سفید آست
و اسود سیاه غد بفتح عین معجمه و تخفیف دال مهمله فردا روز
جمع اغد امس بفتح همزه و سکون میم و سین مهمله دیروز جمع اموس
واماس و اموس چون معرفه باشد نزدیک بعضی مبنی لست

برکسر ونیز دیگ بعضی معرب وچون بکره باشد باتفاق
معرب است ابیض بباء بنقطه وضاد معجمه بوزن امرد باعم
چیز سفید جمع بیض وشمشیر وجوانی را نیز گویند ونام کوهست
اسود بسین ودال مهملتین چیز سیاه جمع سود وسیان دل
واب صاف ومار بزرگ سیاه را اسودان خرما واب گویند
شب ورنگ سیاه ذنوب است وغرب است وسجل
است دلو ذکیست بئر وقلیب است چاه ذنوب بفتح
ذال معجمه ونون وباء بنقطه دلو پر اب وبیاره ودم دراز
دم وگوشت پشت مردم جمع اذنبه وذنائب غرب بفتح
غین معجمه وسکون راء مهمله وباء بنقطه دلو بزرگ ونیز پای
شمشیر ونیز تاری دندان واب دندان وجای فرو شدن آب
خورشید وجای انگشت وکلمه بسیار دو ونیز هر چیز و
اول وبدی اسب وزکیست در چشمه که آب ازان نمایند
جمع غروب ومصدر از باب نصر آمده بمعنی دور شدن وفرو شدن
افتاب سجل بفتح سین مهمله وسکون جیم معجمه دلو بزرگ پر آب
جمع سجال زکیه بفتح زاء مهمله وتشدید یاء تحتانیه چاه جمع زکایا و
زکی بئر بکسر باء بنقطه وسکون همزه وراء مهمله چاه جمع ابار وابار
قلیب بقاف وباء وباء بنقطه بوزن فتیل چاه کهنه که پر نیامده
ورده باشد هنوز وگویند چاه قدیم جمع اقلبه حجی حجر لب
عقل ونهیه خرد خطا جرم وذنب است وعصیان
گناه

گناه حجی بکسر حاء مهمله وفتح جیم خرد حجر بکسر حاء مهمله وسکون جیم
وراء مهمله خرد ونزد یکی وزبار ثمود وحطیم کعبه و مادیان عربی
وحرام جمع حجوره واحجار وحجور واز حجر بفتح از باب نصر یعنی باز
گرفتن وباز داشتن گرفته اند وبی که از دشتی ها باز میدارد
لب بضم لام وتشدید باء بنقطه خرد ومغز خالص بزجیر زیب
جمع الباب والب عقل بفتح عین مهمله وسکون قاف خرد و
پناه جمع عقول ودیت را عقل گویند ونوعی است از جامه سرخ
ومصدر از باب نصر یعنی بر کسی غلبه کردن مجرد از باب ضرب
یعنی خردمند گشتن ودر یافتن وزانوی شتر را بستن وموی
شانه کردن زن ودیت دادن وقبض کردن دارو شکم را و
قبض شدن شکم نهیه بضم نون وسکون ها وفتح یاء تحتانیه
خرد جمع نهی معلا است از نهی از باب فتح یعنی باز زدن خطا
بفتح خاء معجمه وطاء مهمله گناه ضد ثواب ممدود ومقصور آمده جرم
بضم جیم وسکون راء مهمله گناه جمع اجرام ذنب بفتح ذال معجمه وسکون
نون وباء بنقطه گناه جمع ذنوب عصیان بکسر عین وصاد مهملتین
نافرمانی کردن حطب هیزم است وضرام وحصب
فروزینه عشب وکلاد ان گیا حطب بفتحتین حاء وطاء
مهملتین وباء بنقطه هیزم ودرخت ولاغر ومصدر از ان حطب
بسکون از باب ضرب یعنی هیزم جمع کردن ضرام بکسر ضاد معجمه
وراء مهمله هیزم ریزه وآتش گیره وزبانه آتش مصدر از ان

ضرم از باب علم یعنی افروشدن آتش حصب بفتحتین حاء
وصاد مهملتین وباء بنقطه هیزم ریزه ومصدر ازان حصب بسکون
صاد از باب ضرب یعنی افروختن آتش فروزینه آتش گیره گویند
در فرس وعشب بفتح عین مهمله وسکون شین معجمه وباء بنقطه
گیاه ترجیع اعشاب کلاء بفتحتین کاف ولام وهمزه گیاه تر جمع ا
اکلاء مصدر ازان کلاء بسکون لام از باب فتح یعنی گیاه خوردن
مناص ومفر جای بگریختن ملاذ ومعاذ است وملجا پناه
مناص بفتح میم ونون وصاد مهمله جای گریز مصدر از باب نصر یعنی
گریختن به معنی اول اسم مکانست مفر بفتحتین میم وفاء وراء
مهمله اسم مکان از فرار از باب ضرب یعنی گریختن ملاذ ومعاذ
بذال معجمه اسم مکان از الوذ وعوذ از باب نصر یعنی پناه گرفتن
بچیزی یا بکسی یا بجایی ملجا اسم مکان از لجا از باب فتح
یعنی پشت باز نهادن حکم داور شاهد گواه او ولی بینه حجه
شاهد گواه حکم بفتحتین حاء وکاف داور میانجی ونام پدر
قبیله است وحکم بسکون کاف حکم کردن محکمه بفتح میم وسکون
حاء مهمله جای حکم کردن اسم مکان از حکم مذکور بینه بفتح باء
بنقطه وکسر یاء تحتانیه مشدده ونون حجت وگواه جمع بینات
شاهد بشین معجمه ودال مهمله گواه حاضر اسم فاعل از شهادت
از باب علم یعنی گواهی دادن وحاضر شدن جمع شاهدون وشهود
اشهاد واشهد وپادشاه را دربان واب کرابچه بیرو آبدست گویند

زنجیع

جمع شهود ذهاب ومجی رفتن امدن سیاحت بگشتن

سیاحت شناه ذهاب بفتح ذال معجم وها و با بنقطه رفتن مجی
بفتح میم وکسر جیم وسکون یاء تحتانیه و همزه آمدن سیاحت بکسر
سین مهمله و یاء تحتانیه وحاء مهمله رفتن سباحت بکسر سین مهمله
و باء بنقطه وحاء مهمله رفتن از اب که انرا شنا گویند القطعه
الثالث این قطعه بحر خفیف است واصل این بحر نزدیک عرب
فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است دو بار و نزدیک عجم
دو قسم است خفیف صغیر فاعلات مفاعلن باشد مثالش چون
چون کنی ای کس جفا کر بود با تو در جفا و خفیف کبیر فاعلات مفا
علن فعلات باشد دو بار مثالش کر جکم من کر خواهد رفت یارم
غم ان غمک ریم یا که سازم و این مقصور ابد مثل سافیا بر کنار
اب زلال تشنه کان را ز جان کرفته ملال و محذوف ابد مثل
تو بقیمت ورای هر دو جهانی چکنم قدر خود نمیدانی و این
قطعه از قبیل محذوف است وان دو بار فاعلات مفاعلن
فعلن باشد فاما صدر ابیات این قطعه سالم است زیرا که فاعلات
است من وعن الی وحتی تا این کو کیف چون ام
واو بامن بکسر میم وعن بفتح عین مهمله الی بکسر همزه وفتح لام و
قصر وحتی بفتح حاء مهمله و تشدید تاء بنقطه تا این بفتح همزه وسکون
یاء تحتانیه کجا و هر کجا کیف بفتح کاف وسکون یاء تحتانیه وفا
چکونه ام واو بفتح همزه با فی در است وعلی بر کم چند مخفف

ما اتنا و آتنا ما فی بکسر فا در دو علی بفتح عین مهمله و لام بر کیم
بفتح کاف و بتخفیف میم چند نحن بفتح نون و سکون حاء
مهمله و ناء هنون والف ما اتنا بکسر همزه و فتح نون مشدده
و نون والف و انا بکسر همزه و تشدید نون و الف بدرستی که ما
مرد و زن همه در و یک نسق انا چون انتنی و انی من
ما چه و چیست من که و مع با انا بفتحتین همزه و
نون والف نویسند و نخوانند انتنی بکسر همزه و فتح
نون مشدده و کسر نون دیگر و یاء و انی بکسر همزه
و نون مشدده و یاء بدرستی که من ما بالف حرف است
اسم وان شش است موصوله بمعنی انچه وانکس و
موصوفه بمعنی هرچه و استفهامیه بمعنی چیست
و تامه بمعنی چیز است و تعجبیه بدل چیز عجب و حرف
وان چهار است ناصبه بمعنی نیست و مصدریه که فعل را
مصدر گرداند و کافه که حرف شبه با فعال را از عمل باز دارد
چون انما و زایده که بعد از کلمات شرط در اید چون اذا
من بفتح میم چهار است موصوله که بمعنی انکس که و شرطیه
بمعنی هر که و استفهامیه بمعنی کیست و موصوفه بمعنی کسی که
مع بفتحتین میم و عین مهمله با و نزدیک و نا و پس انتم کم
شما و ذا این مرد انت تو انت زن و لی تنها انتم بضم
همزه و سکون نون و ضم تاء فوقانیه شما جماعت مردان کم

بضم کاف

بضم کاف شما جماعت مردان ذا بذال معجمه والف اینی
مردانت بفتح همزه وسکون نون و فتح تاء فوقانیه تو مرد
وانت بکسر تا تو زن ان و تو کر منی کی لانه اینما جه
حیثما هر جا ان بکسر همزه اگر دلیست تو بفتح لام اگر
سنی بفتحتین منع و تاء فوقانیه و قصر که و هرگاه لا بفتح
لام والف نه اینما بفتح همزه وسکون یاء و فتح نون و حیثما
بفتح حاء مهمله وسکون یاء و فتح ثاء مثلثه هر کجا ف پس
و قبل پیش و بعد پس است امروز لی مر الناس مرا
ف غائب مفتوحه یعنی پس قبل بفتح قاف وسکون
باء بنقطه پیش بعد بفتح باء بنقطه وسکون عین مهمله و دال
پس چیز دیگر بفتح دال هنوز کی بکسر لام و لی بکسر لام مارا
صه مکوم مکن دع و ذر مان لم و لما نه هلم بیا
صه بفتح صاد مهمله خاموش باش و گاه تنوین و تنکیر آورند
و گویند صه یعنی خاموش باش خاموش مه بفتح میم مکن و
با بیست و تنوین و تنکیر در آورند چون مه دع بفتح دال و عین
مهملتین ذر بفتح ذال معجمه و راء مهمله یعنی دست بدار و بگذار
و امر حاضر از ودع و وذر از باب فتح یعنی دست برداشتن ماضی
و اسم فاعل و اسم مفعول از این دو مصدر مستعمل نیست لم
بفتح لام نه نفی مضارع کند و بزمان ماضی نزدیک کند چنانکه
گویی یضرب بزند و لم یضرب نزند لما بفتح لام و تشدید میم

حرف باشد وان دو نوع است جازمه و جزم بفعل مضارع
در نیاید واز لم جدا شود باستغراق نفی و توقع چنانکه گویی
لمّا یضرب یعنی هنوز نزد و استثنائیه بمعنی الا و اسم باشد
وان ظرف زمان ماضی باشد بمعنی آنگاه و فعل باشد تشدید لم
فعل ماضی از لم از باب نصر بمعنی گرد کردن و باصلاح آوردن
هلمّ بفتح ها و ضم لام و فتح میم مشدده بیا و بصریین گویند مرکب است
از های تنبیه و لمّ امر و کوفیین گویند از هل و ام و حجازیین گویند
مفرد است ذی و هذی و هذه ای این زن مرد را ذا و ذات
با هذا ذی بکسر ذال معجمه و هذی با ها و الف که ننویسند و کسر ذال
ذال معجمه و هذه با ها و کسر ذال معجمه و ها مکسوره این زن ذا بفتح ذال
و الف این مرد و اسم موصول آید بعد از ما و استفهامیه چنانکه
ماذا یعنی چیست ذو بضم ذال معجمه آن مرد خداوند هذا بذال معجمه
این مرد و اسم موصول است و باقی اسماء اشاره تلک آن زن
چه ذلک این مرد ثمّ آنجا و هاهنا اینجا تلک بکسر تاء و سکون
لام و فتح کاف آن زن ذلک بفتح ذال معجمه که ننویسند و کسر لام
و فتح کاف آن مرد ثمّ بفتح ثاء مثلثه و تشدید میم آنجا هاهنا بفتح ها
والف و ضم ها و بکسر و نون اینجا غیر جز فقط هرگز ابدا
ربّت و ربّما و ربّ بسا غیر بفتح غین معجمه و سکون یاء و را
مهمله جز قطّ بفتح قاف و تشدید طاء مهمله و مضمومه هرگز ظرف
زمان است از برای سابقه ماضی منفی مثل ما رأیت قط یعنی ندیدم

اورا هرگز

نی اورا کرد ایضا بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و ضاد معجمه نیز مصدر از باب ضرب بمعنی باز آمدن و گشتن چنانکه گویی فعلت ذالک ایضا یعنی کردم نی او را نیز یعنی او را باز گشتم و باز آمدم بان ربت بضم راء مهمله و تشدید و تخفیف باء بنقطه بدانکه آدمی میشد بان مارا تا بر فعل در عنوان آمدن مثل ربت بابیوراللذین و ثار امثل ربت شد و مثل و از آن زمان باز است ایها ای دور شو بفرمائید بضم میم و سکون ذال معجمه و منذ بضم میم و سکون نون و ذال معجمه از آن وقت باز اسم و حرف هر دو اند و املاء انذا ایها بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و فتح هاء با تنوین دور شو و بکسر همزه خاموش باش و باز ایست ایه بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه و کسر هاء زیاده کن در سخن یا در عمل و گویند بکر او و بی تنوین از برای طلب سخن غیر معین مهلا آهسته باش و اها خوش قلما اند کاو بخ نیکا مهلا بفتح میم و سکون ها و فتح لام با تنوین آهسته باش اها بالفین در وقت خوش آمدن چیزی گویند و اها لاخون احال او قلما بفتحتین قاف و لام مشدده و میم بالف ان دو مرکب است از فعل و حرف بخ بکسر مفتح باء بنقطه و کسر خاء معجمه مخففه و مشدده با تنوین نیکا و خون کلمه است که در وقت رضا گویند این سه بیت از ملحقات است القطعة الحادی

عشر بحر این قطعه و قطعه دوم یکبیت رجا امیل کران آمد سوغ و حلت جواز رد ای بصفت عدل و صوت جرس او از

رجاء بفتح رای مهمله و جیم ممدوده امیدوار شدن بمعنی امید و ترس و مصدر است از
باب ضرب و نصر بمعنی بخشش و ترسیدن و مقصور آمده بمعنی کرانه
[illegible] و جانب چاه و غیره ارجاء جمع دوم از رجا [illegible] و رجا [illegible] بنابه
انبساط و کردن چنانچه [illegible] بفتح [illegible] بفتح [illegible] مهمله و سکون واو
و غین معجمه مصدر است از باب نصر بمعنی [illegible] و فرو بردن
و کندن [illegible] طعام و [illegible] [illegible] حاء مهمله
[illegible] بلام حلال بمعنی [illegible] [illegible] مکه معظمه و کسی که از
احرام بیرون [illegible] محصر [illegible] بمعنی حلال [illegible]
احرام [illegible] [illegible]
در رسیدن [illegible] [illegible] معجمه [illegible]
[illegible] [illegible] و آب کم [illegible]
[illegible] [illegible] بنون و صاد مهمله
[illegible] بفتح صاد مهمله و سکون [illegible]
جمع [illegible] از باب [illegible] بمعنی بانگ کردن جرس بفتح
و کسر جیم و سکون راء مهمله و سین مهمله [illegible] ضعیف حضیض غابر
[illegible] [illegible] [illegible]
نجد و [illegible] و از حضیض بحاء مهمله و ضاد [illegible] معجمتین
بوزن عزیز پایان و دامن کوه و مطلق زمین جمع حضاض
غابر بغین معجمه و راء مهمله زیر زمین و آب پنهان زیر زمین
و اسم فاعل از غور غور بفتح غین معجمه و سکون واو از باب نصر

بمعنی

یعنی جز زمین کود و نشیب فرود شدن و آب بر زمین فرو خوردن
و منفعت رسانیدن و دبت داربن نونهور یعنی کود و مغاک ا
و نشیب و آب پنهان در زمین تهامه نیز گویند نجل بفتح ها
و سکون جیم زمین هامون [illegible] جمع نجول و نهد بفتح واو و سکون
ها و دال مهمله زمین نشیب و که دال زبر کردن جمع نهدو و هاد یفاع
بفتح یاء تحتانیه و خاء [illegible] مهمله زمین بلند ربوه بفتح و ضم راء
مهمله و سکون باء منقطه زمین بلند جمع ربا و ربی و روابی
تل بفتح تاء فوقانیه و تشدید لام پشته که پس فراخ نیست جمع تلال
و تلول و بعضی بنا خوانده اند و بدین معنی بنا فتیانند اعتراض کرده اند
نجد بفتح نون و سکون جیم معجمه و دال مهمله زمین بلند جمع نجود
و انجاد و انجد هضبه بفتح ها و سکون ضاد معجمه و باء منقطه
جمع هضاب نیز هضبه [illegible] باران [illegible] قطره [illegible] بندد
هضبه فراز [illegible] یعنی بلند طعام خوردنی و جیل
تبر و ملح نمک ارز برنج و برق [illegible] فعل طعام
بفتح طا و عین مهملتین خورش جمع اطعمه و اطعام [illegible]
[illegible] فجل بضم فا و سکون جیم ترب [illegible] ملح بکسر میم
و سکون لام و حاء مهمله نمک و آب شور [illegible] و [illegible]
و خوش نمک و مصدر از باب فتح یعنی نمک کردن ارز بفتح همزه
و ضم راء مهمله و زاء معجمه مشدده برنج و [illegible] لغت دیگر
فتح همزه و راء و ضم همزه و سکون راء و تخفیف زاء و ضم همزه و راء

وتخفیف زاء و ازر بکسر راء مهمله و شد بدانرزار بضم نون و
سکون زاء و تخفیف راء مرق بفتح راء و میم و قاف شوربا
جمع مراق واحد مرقه وافت کننت وخرمابن را نیز گویند
و بسکون راء مصدر از باب نصر یعنی بسیار کردن شوربا
در دیگ و یقشیر از پوست کندن و بیرون گذاشتن شیر
از انچه بیرون آید و از دبن و سنت بیرون شدن قلوا
بفتح قاف و لامین و سکون واو غاز مرغ سخت کر
بانبا مزید مصدر از آن اقلیلا از باب افعلال یعنی
بالیده شدن و ممتنر شدن قصیل مغز سطبر است و
زار مغز سنگ قد بد قاف سمن فربه و طویل دراز
قصید بفتح قاف و کسر صاد مهمله و سکون یاء و دال مهمله مغز
بسیار و سطبر و گوشت خوشک جمع قصید شعر را نیز گویند
مهلبین مغز ... که گداخته باشد از لاغری و آبی که از دهن بچه
آید قدید بفتح قاف و دالین مهملتین گوشت لاغر و جامه کهنه
سمین بفتح سین مهمله فربه جمع سمان فعیل از سمن از باب
علم یعنی فربه شدن طویل بطاء مهمله دراز جمع طوال وطیال
فعیل از طول از باب کرم یعنی دراز شدن مخیض دوغ
لبن شیر گزره کشنیز کراع پاچه جبن و بصل پنیر و پیاز
مخیض بفتح میم و خا و ضاد معجمتین دوغ روغن گرفته فعیل
از مخض از باب نصر یعنی زدن مشک و جنبانیدن

جزر

حیر بچه لبن بفتحتین لام و باء بنقطه شیر و خست جمع
البان و مصدر از باب علم بمعنی بسیار شیر شدن و ذر او سرکل
از بالین کرز کزبره بضم کاف و سکون زاء معجمه و باء بنقطه
و راء مهمله کشنیز تر کراع بضم کاف و راء و عین مهملتین
پاچه گاو و گوسفند جمع اکرع و اکارع و نام جنس بهشت جمع کرع
و کرکاعات و جانب در لغت بمعنی ایستان و آنچه پوسر از پوست
از انسان جمع کوعان جبن بضم جیم و سکون باء بنقطه و
تشدید و تخفیف نون پنیر جمع اجبن بصل بفتح باء بنقطه و
صاد مهمله پیاز واحد بصله سمبل در مکه نان سقی و
خل سرکه رغیف کرده و بلا اینجا بمعنی آغاز سمید
بفتح سین مهمله و کسر میم و دال معجمه نان سفید نقد بکسر بفتح
دال و سکون راء مهملتین و فتح میم نان سیاه و درو سنبل و الحلق
مشهور نیست خل بفتح خاء معجمه و تشدید لام سرکه و مرد لاغر
و جامه کهنه و اشتر یکساله در زیست در سر کردن تفرع بی برطاره
و بکی بهشت جمع خلا از رغیف براء مهمله و غین معجمه مقابلوزن
زنیف نان تنک جمع ارغفه و رغف و رغفان بلاء بضم باء
بنقطه و سکون دال مهمله و همزه آغاز کردن و بنا نهادن ابله
در سرچه باوردن از باب فتح ابتداء مصدر افتعال بمعنی
آغاز کردن قطیع دان رمه جدی عناق بزغاله
چنانکه معز بز و ضان میش و تیس نهاز قطیع بفتح

بوکنر طناب و سین مهمله بین رمه گوسفند و رمه گاو و ناد بار جمع
انقطاع و قطعات جدی بفتح جیم و سکون دال مهمله بزغاله
بز جمع جدا و واحد اس و ستاره بسبب را از بنات النعش
نیز گویند و نام بز جیس در آسمان عناق بفتح عین
مهمله و نون و قاف بزغاله ماده و اشتر ماده و سیاه گوش
و نوشتند بز جمع عنوق و سختی و شدت را نیز گویند
معز بفتح میم و زای معجمه بز واحد ماعز ضان بفتح ضاد
معجمه و سکون همزه گوسفند بی شمیز واحد ضائن
جمع تیس بفتح تاء فوقانیه و سکون باء تحتانیه
و سین مهمله بز نر که گوش دهد و آهو بز نر جمع اتیاس
تیوس تیتوخا و مهار فارسی قوس است ابو الملیح
چکاوک و راست قبره نام جمه نسر کرکس و چون
صقر جمع بازی باز ابو الملیح بفتح میم و کسر لام و حاء
مهمله کنیه چاوک قبره بضم قاف و تشدید باء بنقطه و راء
مهمله نام او جمع قبر و در فارسی چکاوک و کنکک گویند
نسر بفتح نون و سکون سین و راء مهمله کرکس و گوشت
اندرون اسم است چون هسته خرما جمع نسور نام بت
و دو ستاره معروف است کر نسر طایر و نسر واقع گویند
و بهر دو از ان گویند صقر بصاد مهمله و سکون قاف و راء
مهمله چرغ و شره ببار ترش و دوشاب خرما جمع

صقور

عصفور و صفر و نوش آفتاب و بمعنی پروز نیز گویند
بازید بباء بنقطه و زاء معجمه بوزن ماضی لوزیدن بمعنی است که باد و
ضد کند جمع بزاة صغیر خورد حباری شنوا طاوو مغلیف
چنگ حدید تیز و سن چه نشان مقطع کارد صغیر بصاد
مهمله و غین معجمه و راء مهمله خورد فعیل از صغر از باب کرم بمعنی
خورد شدن جمع صغار و صغراء و صغیرون و بعضی بضمه
صفیر آورده بفا بمعنی حیوانیست [illegible] ملخی که بسیر بود
آواز میکند حبارز بضم حاء مهمله و باء بنقطه و فتح راء
مهمله جرز باده در صحاح گویند مرغیست مذکر و مونث
واحد و جمع در او یکسانست جمع حباریات شواظ بضم
شین و ظاء معجمتین زبانه آتش بی دود بمعنی [illegible]
نیست مخلب بکسر میم و سکون خاء معجمه و فتح لام و باء
بنقطه چنگال مرغ و پنجه شیر و سباع و درس بمنزله انگشت
جمع مخالب حد بکسر حاء و دالین مهملتین چیزی تیز و
فعیل از حد از باب ضرب بمعنی تیز شدن و تیز کردن بر
کسی جمع حداد مسن بکسر میم و فتح سین و تشدید نون فسان
وان سنگیست که بدان تیز کنند و بعضی گفته اند که ملک بلوریست
مقطع بکسر میم و سکون قاف و فتح طا و عین مهملتین کارد
و برنده گویند مگر ع است و صواب دست بلیث
عزم بلیت کعبه و قبله است چون صلاة نماز بکسر ح برای

و عین مهملتین مصدر از تفعیل یعنی شستن اکارع یعنی
دست و پای بدین جهة آب دست را نگستر گویند وضوء
بفتحتین واو و ضاد معجمه مصدر از باب کرم یعنی روشن
روی شدن و بمعنی توضؤ یعنی پاک کردن نعل دابه دست
چون دران روشنی و پاکی هست بنیت بکسر نون و فتح باء تحتانی
شده کعبه فعیل است بمعنی مفعول یعنی بنا کرده شده
از باب [illegible] بنا کردن قبله بفتح قاف و سکون
باء بنقطه [illegible] نشانگاه قبله و بدین سبب کعبه را قبله گویند صلوة
بفتح صاد مهمله نماز و رحمت و درود و دعا و استغفار جمع
صلوة [illegible] عطاس عطسه [illegible] لاغری جذام خورده
جبان و هاع و [illegible] بیدا [illegible] ناز عطاس بضم
عین و طاء و سین مهملات عطسه و عارضه که عطسه آورد
مصدر از باب [illegible] نصر و ضرب یعنی
نکاسته [illegible] نحیف بفتحتین عین مهمله و جیم
و فاء لاغری و مصدر از باب علم یعنی زار و لاغر شدن
جذام بضم جیم و ذال معجمه خوره یاد علتی است و نام او پدر
قبیله است جمع جذام است یعنی [illegible] و [illegible] شور که در
زمین بماند جبان بفتح جیم و باء بنقطه بی دل جمع اجبان
صفت [illegible] از باب کرم یعنی بی دل شدن هاع بعین
مهمله [illegible] صفت از هیع از باب ضرب یعنی بیرون شدن

ملا

شارحان

بدان بکسر با و دال مهمله جمع دکران است بتصحیح شارحان
و این سه کلمه از آنهاست ظاهر معلوم است بفتح با و سکون ذا
منقوطه یعنی بذل فعلان است از بذل یعنی باطل کردن
و بدرا شدن از باب ضرب شیخ بجهه نص تخفیف کرده
اند تسمیه بعین و حاء مهملتین و باء بنقطه مصدر
تفعل یعنی باز کردن زنیم ببند و ... بذی عبی
بی شرم زبیل همیرد ... یعنی ... زنیم بکسر زاء
معجمه و کسر نون ... زناکار و انکه نسبت ... شود ... جمع زنما
دعی بدال و عین مهملتین ... گرفته جمع ادعیا فعیل است
از عاده از باب کرم یعنی زاده یافته شدن و حرام زاده بذی
بذا بنقطه ذال معجمه بی شرم فعیل است از بذا از باب کرم یعنی
بلید زبان شدن یا از باب نصر یعنی فحش گفتن یا از بذاء از
باب فتح یعنی ناپسند آمدن و قبول کردن ... بلید زبان
و فحش گوینده ... باشد و بی شرم باشد و ... بی شرم ... گویند
رسیل براء و سین مهملتین ... سیل ... راز ... و
بعل بفتح باء بنقطه و سکون عین مهمله جمع بعلان ... باز
زدن ... زمین ... که باران ... و ... کراب
از بیخ خورد بی آب دادن و در ... چیزی را گویند و نام بتی است و
مصدر از باب فتح یعنی شوهر کردن و ... کجی بنون و جیم
هم از جمع انجیاد و انجیه و نجیون فعیل است از نجوا از باب

بنصر یعنی راز کردن و بعضی لقب نوح است کلیه هم سخن است
حریف هم پیاله قرین ندیم بود همدم و شریک انباز
کلیم هم سخن و جراحت و لقبی است موسی را فعیل است از
کلم از باب نصر یعنی خسته کردن حریف بحاء و راء مهملتین
اسم بسته جمع حرفا فعیل از حرف از باب ضرب یعنی کسب
کردن قرین بقاف و راء مهمله یار و همتا جمع قرناء و نفس را
نیز قرین گویند فعیل از قرن از باب ضرب و نصر یعنی
پیوسته کردن چون همتا پیوسته کی هست قرین گویند
ندیم بنون و دال مهمله بود قدیم هم صحبت جمع ندام و ندماء
در صحاح گویند تاء امنی علی شراب فهو ندیمی شریک بشین معجم
و راء مهمله انباز جمع شرکاء فعیل از شرکت از باب نصر یعنی انباز
شدن و شل ثمد غدق و ضحل سلسل و قمحه چه قیح و غبل
و غلل آب دان شریک انباز و شل بفتح واو و شین معجم
ولام ساکن آب ثمد بفتح ثاء مثلثه و میم و سکون دال آب اندک
غدق بفتح غین معجم و دال مهمله و سکون قاف آب ضحل بفتح
ضاد معجم و سکون حاء مهمله آب اندک سلسل بفتحات سینین
و سکون لامین آب قمحه بفتح قاف و سکون میم و فتح حاء مهمله
اندر آب که بدهن پر شود قیح بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه
و حاء مهمله زیم جراحت غبل بفتح غین معجم و سکون یاء تحتانیه
و لام آب روان نیز در زمین و شیر زن آبستن و باروب
قریر

فرس غلل بفتح غین معجم و لام اول و سکون لام ثانی آب کرد
میان درخت رود و تشنگی اعلال جمع [illegible]

اکیل هم خورده کاسه و سمی هم نام رفیق یار و رفیق
عشیر هم ساز اکیل هم کاسه فعیل از اکل از باب نصر یعنی خوردن
سمی بفتح سین و کسر میم و تشدید یا هم نام جمع سمیون و
اسمیا رفیق براء مهمله و فا و قاف یار و هم دست جمع رفقا
فعیل است از فعل از رفق یعنی دست دراز کردن بستن و از
رفق چربی کردن از باب نصر عشیر بعین مهمله و شین معجم
و راء مهمله هم زو هم زنده کانی جمع آورده یک رانیز گویند
فعیل از عشر از باب ضرب یعنی در هم شد جمع اعشار و عشیره
قبیله را نیز گویند و عشیره خویشاوند این سه بیت از ملحقات است

القطعة الثانی عشر این قطعه در مثمن مقصور است
و آن چهار بار فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات

باشد قرم و عطریف هلاحل سید رئیس اهمام
مهتر است دست صدر [illegible] اسم تام قرم
بفتح قاف و سکون راء مهمله مهتر و شتر نر عطریف
بکسر عین معجم و سکون طاء مهمله و کسر راء مهمله و سکون یاء تحتانی
و فا مهتر و جوان مرد و بچه مار هلاحل بحائین مهملتین اول مضموم
دوم مکسور سید بفتح سین مهمله و کسر یاء تحتانیه مشدده و دال
مهمله مهتر فعل از سود از باب نصر یعنی مهتر شدن جمع ساده

وسیابد و ساده را بر سادات جمع کنند و شوهر و بوز بینه را
گویند و لقب سید نجبی را عم سید الشهداء امیر المؤمنین
و حمزه و سیدان امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم راس بفتح را و سین مهملتین مهتر
او رباست از باب فتح یعنی مهتر کردن همام بضم ها
مهتر بزرگ همت دست بفتح دال و سکون سین مهملتین
و تا و فوقانیه دشت و صحرا و دست جامه و دسته کاغذ و صدر
بلیت یعنی بیش نشانه جمع دسوت شی بفتح شین معجمه و
سکون یاء و همزه چیز جمع اشیاء اسم بکسر همزه و سکون
سین مهمله نام جمع اسماء اسامی از سموة اصل
سمو بوده واو را حذف کردن همزه وصل در آوردند و در
آن سه لغه دیگر ست اسم بکسر همزه و سم بکسر سین و سم بضم سین

عقو و ساحت امر کار قول گفت فعل کرد جنب
پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام عقو عقو بفتح
عین مهمله و سکون قاف ساحت میان سرا را گویند امر بفتح
همزه و سکون میم کار و فرمان مصدر از باب نصر یعنی فرمودن
و بسیار گردانیدن جمع امور و اوامر قول بفتح قاف و سکون
واو گفتار و مصدر از باب نصر یعنی گفتن جمع اقوال پس افاویل
فعل بکسر فا و سکون عین مهمله کردار و مصدر از باب فتح یعنی کردن
جنب بفتح جیم و سکون نون و باء بنقطه پهلو جمع جنوب

واجمع

واجبه و فرمان و تقرر را نیز گویند کقوله تعالی ما فرطت فی جنب الله
والصاحب بالجنب و نام قبیله است از یمن و مصدر از
باب نصر یعنی دور کردن و بر پهلوی کسی زدن جار بجیم و
راء مهمله همسایه جمع جیران و اجوار و نگهبان را نیز جار گویند
کما گویند الله جارک سطح بفتح سین و سکون طا و حاء مهمله
بام و زبر هر چیزی و مصدر از باب فتح یعنی گسترانیدن
و خانه را بام کردن جمع سطوح لون رنگ وریح بوی
و باد غیم غین میغ نوم خواب و مشی رفتن بعد
دوری خطو گام لون بفتح لام و سکون واو رنگ و گونه
رنگ جمع الوان و لونیت از خرما نیز گویند ریح بکسر راء مهمله و سکون
یاء تحتانیه و حاء مهمله بوی و باد جمع ریاح و ارواح و دولت را نیز
گویند کقوله تعالی و تذهب ریحکم غیم بفتح غین مهمله و سکون
یاء تحتانیه میغ و ابر که آسمان را بپوشد جمع غیوم و تشنگی و
گرمی اندرون را غیم گویند و مصدر از باب ضرب یعنی تشنه
شدن غین بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانی ابری که آسمان را
بپوشد جمع غیون و درخت بسیار را نیز غین گویند و مصدر از باب
ضرب یعنی فرا شدن و پوشیدن چیزی زمین را و فرا پوشیدن
میغ آسمان را و تشنه شدن و مگس جمع شدن بشوریدن نوم بفتح
نون و سکون واو خواب و مصدر از باب نصر و علم یعنی خفتن
و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار مشی بفتح میم و سکون شین

بفتح معجمه مصدر از باب ضرب یعنی رفتن بپیاره بعد بضم باء بنقطه
و سکون عین و ذال مهملتین دور شدن و دور بودن از باب کرم
خطوه بضم خاء معجمه و سکون طاء مهمله گام یعنی میان دو قدم
و فرسان بزرگ جمع خطوات زبده سکر دهن روغن
قطن پنبه صوف پشم کوز کوزه قصعه کاسه قدر
دیگ و کاس جام زبده بضم زاء معجمه و سکون باء بنقطه و
دال مهمله سکه دهن بضم دال مهمله و سکون ها روغن و باران
اندک که گویا زمین را چرب کند و بمعنی گوسفندان و دبو انکبی
و بمعنی چند که جمع ادهان و دهان قطن بضم کاف قاف و
سکون طاء مهمله پنبه جمع اقطان صوف بضم صاد مهمله و سکون
واو پشم مش جمع اصواف و مصدر از باب ضرب یعنی بسیار
شدن پشم گوسفندان بیش از اندک کوز بضم کاف و سکون واو
و زاء معجمه کوزه دسته دار جمع اکواز و کیزان قصعه بفتح قاف
و سکون صاد و عین مهملتین کاسه جمع قصاع و قصع قدر
بکسر قاف و سکون دال و راء مهملتین دیگ جمع قدور کاس
بفتح کاف و سکون همزه و سین مهمله قدح با شراب جمع اکوس
و کؤوس و کاسات لفت شلغم بقل تره زرع کشت و ریع
دخل کدیس خرمن حزمه دسته حطب وانف و تنل دام
لفت بکسر لام و سکون فاء و تاء فوقانیه شلغم و مانند آن یقال
پیچیدم لفت الشیء امثله بقل بفتح باء بنقطه و سکون قاف تره

جمع

جمع بقول ومصدر از باب نصر یعنی رستن بر دمیدن و دندان
شتر بر آمدن و گیاه پدید آمدن زرع بفتح زای معجمه و سکون رای
و عین مهملتین کشته و گویند کشت سبز جمع زروع و مصدر از باب
فتح یعنی کشت کردن و رویانیدن ریع بفتح رای مهمله و سکون
یای تحتانیه و عین مهمله افزونی و زیادتی و بلندی جمع ریاع و
مصدر از باب ضرب یعنی افزودن و زیاد شدن و باز گشتن و دخل
و محصول بجهة آنکه زیادتیست بر تخم ریع گویند کدس بضم کاف
و سکون دال و سین مهملتین خرمن ناکوفته جمع اکداس حزم
بضم حای مهمله و سکون زای معجمه دسته گندم و هیزم و حزان جمع
حزم صعب بفتح صاد و عین مهملتین و بای منقوطه یعنی آنکه
رام نباشد و لقبی است ذو القرنین را و صفت از صعوبت از باب
کرم یعنی دشوار شدن جمع صعاب انف بهمزه ممدوده و کسر نون
و فا اشتری که از مهار بینی بنالد و هم فاعل از انف از باب
علم یعنی دور کرد و تنگ داشتن و چون مهار در بینی اشتر کند
رام شود پس رام لازم انف باشد بان جهة تعبیر انف واقع
هست و انف هم فاعل آمده از انف از باب ضرب یعنی بر بینی
زدن و نابینی رسیدن آب و غران و تیز کردن و انف اکنون زیاده
حال را نیز گویند ثغر سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد
پوست خد رخ و جوف اندرون صیق و حنک تنگ و کام
ثغر بفتح ثای مثلثه و سکون غین معجمه و رای مهمله دندان پیش و

در خندمیان کفر و اسلام و محل ترس و بیم در میان شهر و
مصدر از باب فتح یعنی دندان شکستن و بسر دندان زدن
و بدو بیابان کردن جمع دوم ثغر سن بکسر سین مهمله و تشدید نون
دندان نو شده و زاد و عمر جمع اسنان پس سینه و کاو و نر را سن
گویند طبق الحلقوم و امثال ضرس بکسر ضاد معجمه و سکون را و
سین مهملتین دندان جمع ضروس اضراس و باران اندک
ظفر بضم ظاء معجمه و فاء و راء مهمله ناخن جمع اظفار و ظفر نیز
ناخن جمع و چنگال مرغ و سم چهار پای و نیش دو دیس کو نه کان
را نیز گویند جلد بکسر جیم و سکون لام و دال مهمله پوست جمع
جلود خد بفتح خاء معجمه و سکون دال مهمله با تشدید بد رخسار و
شکاف زمین و مصدر از باب یعنی زمین کندن جمع خدود
جوف بفتح جیم و سکون واو و فاء اندرون شکم جمع اجواف
و میان هر چیز و زمین هموار را اجوف گویند و نام وادی
در زمین عماد ضیق بکسر و فتح ضاد معجمه و سکون یاء تحتانیه و
قاف تنگ و تنگ شدن از باب ضرب جمع اضیاق حنک
بفتحتین حاء مهمله و نون کام و زیر زقن جمع احناک حنک
الغراب جنقار زاغ ادمی اسی انسان مردم جن بری
اجر مزد رشوه پاره عرم تاوان دین وام ادمی بهمزه
ممدوده و فتح دال مهمله و کسر میم و تشدید یاء مردم منسوب با دم ۴
و مردم سیاه گونه را و شتر سفید و آهوی سفید که خطهای خاک رنگ
دارد

داردوادم گویند جمع ادم انسی بکسر همزه وسکون نون
وکسر سین مهمله و یاء مشدده یکی از مردم جمع اناسی و برابر
را از جانب بیرون انسی گویند انسی القوس یشکم کمان که
روبر فرا کننده داریان انسان بکسر همزه وسکون نون وسین
مهمله مردم واحد وجمع مذکر ومؤنث درو یکسان باشند و پری که
جنی ویسرانگشت را گویند ونام ابی بست درعرب جنی بکسر
جیم ونون و یاء مشدده یعنی پری جمع جن وجنه اجر بفتح همزه
وسکون جیم وراء مهمله مزد وکابین جمع اجور ومصدر از باب
نصر وضرب نیز آمده بمعنی مزد دادن ومزد ورکسی بودن
وبرسبیل استخوانی از شکینی ورشوه بضم وکسر وفتح راء
مهمله وشین معجمه پاره جمع رشی غرم بضم غین معجمه وسکون
راء مهمله تاوان ومصدر از باب علم بمعنی تاوان زده شدن
وارزو مند شدن گوشت دبن بفتح دال مهمله وسکون یاء
تحتانیه دام گویند دام از چیزی جمع دیون اصبع انگشت
است لیک ابهام انگشت نر است باز سبابه است
وسطی بنصر خنصر تمام اصبع بکسر همزه وسکون صاد معجمه
وفتح وکسر باء بنقط وفتح همزه وکسر باء وضم هر دو وضم همزه
وفتح باء وعین مهمله انگشت جمع اصابع وسنان وانز ملک
را اصبع گویند ومصدر از آن صبع از باب فتح بمعنی راه نمودن
بانگشت واشارت کردن بانگشت از روی غیبت و

در بادوان
دا انگشت در بادوان نهادن تا بچه در او است در بادوان
دیگر ابر و را ابهام بکسر همزه و سکون باء بنقطه انگشت نر شود
باشد جمع اباهیم و ابهام مصدر افعال یعنی مجهول کند گذاشتن
و مبهم کردن و بیرون آوردن زمین نبات بر هیچ راه و بهیج
نوعی است از خار و گویند چون درست سبابه بفتح سین مهمله
و تشدید باء موحده بنقطه انگشت شهادت که پهلوی ابهام است و در
دهند و مبالغه فاعل از سباب از باب نصر یعنی دشنام دادن
وسطی بضم واو و سکون سین و طاء مهملتین انگشت میان و
مؤنث اوسط بنصر بکسر باء بنقطه و سکون نون و کسر صاد
و راء مهملتین انگشت پهلوی کلک جمع بناصر خنصر بکسر خاء و
سکون نون و کسر صاد و راء مهملتین انگشت کهتر و کلک گویند
جمع خناصر و الله اعلم سقم بیماری و صحت تندرستی
بکسر فتح و دم ریم است خون الفلس فی ای وقام
سقم بضم سین مهمله و سکون قاف بیماری و بیمار شدن از باب
علم صحت بکسر صاد و تشدید حاء مهملتین تندرستی و تندرست
شدن از باب ضرب تبه بکسر تاء فوقانیه و سکون باء تحتانیه

در بیابان کردن و داران هلاک شود و گویند حیران شود جمع
اتباه پس اتاوه فیح بفتح قاف و سکون یاء تحتانیه ریم و
مصدر از باب ضرب یعنی ریم کردن دم بفتح دال مهمله و تخفیف
میم خون اصل و مو بفتحتین نزدیک جمهور و سر به سکون میم نزدیک

سیبویه

سیبویه و دمی بفتحتین نزد مبرد جمع دماء وهی القلس بفتح
قاف و سکون لام و سین مهمله آنچه از حلق برآید بی‌قی اگر باز
گردد قی گویند و رسن کشتی که از لیف باشد جمع اقلوس و
مصدر از باب ضرب یعنی قی کردن و کف انداختن شراب
و کف برآوردن و تازیانه زدن و کشتی را رسن کردن و بفتح
لام رسنی که از کلمه برآید ابی بفتح و کسر نون و تشدید گوشت
خام و نخم اصله نئو بفتح نون و کسره واو را نقل کردن بنون
و او را بیا کردن و یا را در یا ادغام کردن القطعة الرابعة عشر
بحر این قطعه وضاء و نور یکیست مبارز و بطل و باسل
و شجاع دلیر شعر و صبره گنان جو بست جاش
ز غیر مبارز بباء بنقطه و راء مهمله و زاء معجمه اسم فاعل از مبارزه
از باب مفاعله یعنی با کسی بجنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ
کند دلیر گویند بطل بفتحتین باء بنقطه و طاء مهمله صفت از
بطالة از باب کرم یعنی سخت دلیر شدن جمع ابطال باسل
بباء بنقطه و سین مهمله اسم فاعل از بسالة از باب کرم یعنی سخت
دلیر شدن و شیر را نیز گویند جمع بواسل شجاع بضم شین
معجمه و جیم و عین مهمله صفت از شجاعت از باب کرم یعنی
دلیر شدن و مار نر را نیز گویند جمع شجعان و شجعه بحرکات
شین و سکون جیم و شجعه بفتحات شعر بشین معجمه و عین و راء
مهملتین جو واحد شعیره و شعیره کارد بر را گویند که بو طرف

سرش بتو باشد ونشانهاست جمع واعمال جمع رانیز گویند صبره
بضم صاد مهمله وسکون باء بنقطه وراء مهمله جاشش
یعنی انبار کنند جمع صبر ووجاشی نمانی نیز امده
یعنی انچه بطپید ازدل وقت ترس کنان بفتح
کاف وتشدید تاء فوقانیه معروفست زغبر
فارسی قومیست غضنفر واسد ولیث و
حارث دلهاست همزبر وقسوره وحیدر است
وضیغم شیر غضنفر بفتحتین غین وضاد معجمتین
وسکون نون وفتح فا وراء مهمله شیر وستبر گویند رجل
مرد بر شیر جثه واذن غضنفر گوش شیر وبسیار گوشت
اسد بفتحتین همزه وسین مهمله ودال مهمله شیر جمع ا
اسود ز اساد واسد نام برجی است در اسمان ونام
قبیله است در عرب ومصدر از باب علم یعنی چون شیر شدن
از بیم شیر لیث بفتح لام وسکون یاء تحتانیه وثاء مثلثه
شیر حارث بحاء وراء مهمله وثاء مهمله شیر وبزرگر را نیز حارث
جمع حراث وحارثون ونام کوهیست در شام واسم فاعل از
حرث از باب نصر یعنی کشت کردن وشورانیدن آتش
ولاغر کردن ستور از بسیار ودرس کردن قران ومال جمع
کردن دلهاث بکسر دال مهمله وسکون لام وثاء مثلثه شیر و
مرد دلیر یعنی دو هزبر بکسر وفتح زاء معجمه وسکون

باء بنقطه

باء بنقطه و راء مهمله شیر قسور بفتح قاف و بسکون سین
مهمله و فتح واو و راء مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب
حیدر بفتحتین حاء و دال و راء مهملات و سکون یاء تحتانی شیر
ضیغم بفتح ضاد و سکون یاء و فتح غین معجمه شیر و آنچه بدندان
میگزد جمع ضیاغم رقاد هجعت خفتن سهاد بی خوابی
بذول باذل مانح سخی شبعان سیر رقاد بضم
راء مهمله و قاف و دال مهمله خواب دراز و خفتن از باب نصر
هجعت بفتح هاء و سکون جیم و فتح عین مهمله خواب سبک اول
و فعله از هجوع از باب فتح یعنی خفتن سهاد بضم سین و دال
مهملتین بی خواب شدن از باب علم بذول باذل بفتح باء بنقطه
و ذال معجمه بخشنده مانح بنون و حاء مهمله فاعل از منح از باب فتح
و ضرب یعنی دادن چیزی سخی بسین مهمله و خاء معجمه جوان
مرد فعیل از سخاوت از باب نصر و علم یعنی جوان مرد شدن
یعنی بخشش کردن و چون سخی معروف بود بآن تفسیر کرد
شبعان بفتح شین معجمه و سکون باء بنقطه و عین مهمله سیر شدن
عوج کجی و جرز بی گیاه است بلند خیار سزم اخاره
غربیر فاع کوبیر عوج بکسر عین مهمله و فتح واو و جیم کجی و کیلی
که در زمین باشد یا در دین یا در معاش یا خبران مصدر از آن
عوج از باب نصر و علم یعنی بدرد آمدن جرز بفتحتین جیم و راء
مهمله و زاء معجمه زمین بی گیاه و زمین که باران نبامده بران جمع

جرزه مصدر ازان جرز از باب نصر و ضرب یعنی بریدن کویا
بی کیاه و بی باران کر کیاه و باران بریده شده ازان امت بفتح
بفتح همزه و سکون میم و تاء فوقانیه جای بلند و کویند نشیب خورد جمع
اموت خبار بفتح خاء معجمه و باء بنقطه و راء مهمله زمین نرم سنک
امین اخاذه بکسر همزه و خاء و ذال معجمتین ابر کرد دشت جمع اخاذ
این خذو زمینهایی که کسی از برای خود جمع کنند و تصرف کنند نیز اخاذه
کویند غریر بغین معجمه و راء مهملتین نیز عرب هست یعنی آب
کثیر اما بجهت شهرت تفسیر کردیم قاع بقاف و عین مهمله زمین
هموار و نرم جمع قوع و اقواع و قیعان بعضی کفته اند قیعه نیز
جمع هست واضح است که مفرد هست مثل قاع این بیت از ملحقات هست
القطعة الرابع عشر این قطعه در بحر رباعی هست و آن دو بار
مفعول مفاعلن مفاعیل فاع باشد و رباعی چهار مصراع باشد
در غیر مصراع سیم قافیه لازم شد و در سیم اختیار کوینده راست
اکر قافیه آرند آن رباعی مصرع کویند و اکر نه خصی خوانند و
رباعی مصطلح پارسایان هست و موسقیان از ان ترانه کویند
و آن مخصوص هست بجد مزج بصم و عطب و رتب چهارم
فتر هست اینها همه جیست فرجهاء شبر هست بصم بضم
باء بنقطه و سکون صاد مهمله فرجه میان خنصر و بنصر جمع
ابهام عتب بفتحتین عین مهمله و تاء فوقانیه و باء بنقطه
فرجه میان بنصر و وسطی جمع عتبه یعنی انشاد رتب بفتحتین
راء مهمله

راء مهمله وتاء فوقانیه وباء بنقطه فرجه میان وسطی وسبابه
وشده وسختنی ومصدر از باب علم یعنی ریخته شدن فتر بکسر فاء
وسکون تاء فوقانیه وراء مهمله فرجه میان سبابه وابهام فرجه
بضم فاء وسکون راء مهمله وجیم کشادگی میان دو چیز شبر بکسر و
فتح شین معجمه وسکون باء بنقطه وراء مهمله بدست یعنی از ابهام
تا خنصر جمع اشبار وفتح شین مصدر از باب نصر یعنی بدست
کردن وعطا دادن القطعة الخامس عشر این قطعه نیز
در بحر رباعی است ودر ذکر اسامی ازواج طاهرات نبی است
نه جفت یعنی که پاک بودن همه بلد عایشه وخدیجه
حضرت عایشه بعین مهمله وشین معجمه دختر ابی بکر در
شش سالگی پیش از هجرت بسه سال یا دو سال در عقد نکاح
حضرت مصطفی ص در آمد ودر سال دوم از هجرت عروس شد و
در سال پنجاه هفتم از هجرت حضرت از دنیا هجرت کرد ودر
بقیع مدفون شد واسم فاعل آمده از عیش از باب ضرب یعنی
زیستن خدیجه بفتح خاء معجمه وکسر دال مهمله وجیم دختر خالد
بن اسد و پیش از بعثت بعقد نکاح حضرت رسالت
پناه ص آمد وگویند در سال اول از بعثت فوت شد وتانیث
خدیج آمده یعنی تمام خلق وناقص مدت فعیل از خدج
از باب ضرب یعنی بچه بیفکندن اشتر پیش از وقت والله اعلم
با ام حبیبه حفصه بود وزینب میمونه صفیه سوده ام سلمه

ام حبیبه بفتح حاء مهمله و باءین بنقط نام او رمله و گویند هند
دختر ابی سفیان در سال ششم از هجرت بعقد و نکاح رسول
در آمد و زمین حبشه تزویج نجاشی و گویند در مدینه
تزویج عثمان و در سال چهل و چهارم یا چهل و دوم از هجرت
فوت شد در مدینه و تانیث حب دوست آمده از حبّ از
باب ضرب یعنی دوست داشتن حفصه بفتح حاء مهمله و سکون
فاو صاد مهمله دختر عمر بن الخطاب در سال سیم از هجرت
بعقد و نکاح حضرت نبی ص در آمد و در سال چهل و پنجم و گویند
پنجاه و هفتم یا بیست و هفتم از عالم بیرون رفت و شیر را حفص
گویند و ماده متولد بود از حفص از باب ضرب یعنی سوکند
خوردن زینب بفتح زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح نون
و باء بنقطه دختر جحش رض در سال بیستم از هجرت فوت شد
بمدینه دفن شد میمونه بفتح میم دختر حارث بن حزن رض
در سال هفتم از هجرت بعقد و نکاح نبی ص در آمد و سال شصت
یکم فوت شد و میمون را گویند مفعول بمعنی فاعل از یمن از
باب کرم یعنی خجسته شدن در صحاح گوید یمن فلان
علی قومه فهو میمون اذ صار مبارکا علیهم صفیه بفتح صاد
مهمله و کسر فاو تشدید یاء تحتانیه دختر حیی ابن خطیب در جنگ
خیبر در سهم دحیه الکلبی افتاده بود حضرت رسول ص او را از برای
خود اختیار کرد و گویند از دحیه خرید و آزاد کرد و بعقد خود
در آورد

ذا ایدن بطلیده معرفة قمر که در کدام برج است

در اول دو سال پنجاه پنجم از هجرت فوت شد و به بقیع
دفن اش کردند و اینجه را امبر از برای خود لشکر برگزیند پیش
قسمت از غنیمت صفیه گویند فعیله یعنی مفعوله از صفو
از باب نصر یعنی بگرفتن طلا فی چیزی سوده بفتح سین مهمله
و سکون واو و دال مهمله دختر زمعه بن قیس رض بعد از فوت
خدیجه در مکه بعقد و نکاح پیغمبر خود در آمد ام سلمه بفتحتا
نام او هند دختر ابی امیه بن مغیره سال چهارم از هجرت بعقد
و نکاح رسول م در آمد و سال پنجاه نهم و گویند شصت دوم
از هجرت فوت شد بمدینه و ببقیع مدفون و گویند ازواج
نبی بیست و یک و گویند دوازده و گویند چهارده بود
والله اعلم القطعة السادس عشر این قطعه در بحر [illegible]
و در بیان اسامی اولاد نبی فرزند نبی قاسم ابراهیم است
پس طیب طاهر از پسر تخصیص است قاسم بقاف و سین مهمله
در اسلام متولد شده پیشتر از [illegible] بعد روز بیست و
گویند یک سال و گویند دو سال و گویند بحدی که بر اشتر سوار شد
و هم فاعل از قسم از باب ضرب یعنی باز بخشیدن و اند بسته نمون
در کار ابراهیم در مدینه متولد شد از ماریه قبطیه و دو ماه
دو روز بیست و گویند هفت ماه و گویند یک سال و شش ماه
و گویند یک سال و دو ماه هشت روز و ابراهیم لفظی است عجمی
طیب بفتح طاء مهمله و تشدید یاء تحتانیه نام وی عبدالله هفت روز

هر میان ز ما شب کن بنج دیگر زنی بیمار بس بعد بنج از آن فنا ز شمس کبیر بی و بنای ما بیله

دلخسته مانده ام ز هجر منزل   شعر رکیز در شش و ربح میل

بز لیست و چیز پاک را و حلال را و خوشبو را طیب گویند
صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبو و پاک شدن طا
طاهر بطاء و را مهملتین پسر دیگر است و گویند همان
عبد الله است و بقول شیخ ناظر پانست و طاهر هم فاعل از طهارت
از باب نصر یعنی پاک شدن با فاطمه و رقیه و ام کلثوم زینب
شمرا و تورا بشر تعلیم است فاطمه بفاء و طاء مهمله کهتر
خواهرانست عمر در سال چهل و یکم از فعل متولد شد بیجده
سال و هفتاد و پنج روز و گویند چهل و پنجم و زیز لیست و گویند
نوزده سال و گویند بیست هشت سال و هم فاعل میخواند
بود از فطام از باب ضرب یعنی از شیر باز کردن و ببریدن
رقیه بضم راء مهمله و کسر قاف و تشدید یاء تحتانیه و گویند
بهتر خواهران است و رقیه تصغیر رقیه بضم و تخفیف یعنی
افسون کردن از باب ضرب با تصغیر رقیه بفتح و تخفیف
فعلا از برای مره از رقیه مذکور یا از رقی از باب علم یعنی
برپا لا اند رفته اند بود کلثوم بضم کاف و سکون لام و فتح
ثاء مثلثه گویند کهتر خواهران است و کلثوم بیل را گویند زینب
بفتح زاء معجمه گویند بهتر خواهران است اینها همه اولاد خدیجه
اند رضی سوای ابراهیم و گویند همه پیش از اسلام متولد شده
اند سوای ابراهیم اما دختران اسلام را در یافتند و گویند اول
زینب متولد شد پس قاسم پس ام کلثوم پس فاطمه پس رقیه

پس

و هر ده را بر معنی هر دو قف تا سیزده تعیین کن   بیس بیت شعر اضافه تخمین کن

هر یکی را ز نوع نوع شد نسبی کی

بن عبد الله بن ابراهیم والله اعلم القطعة التاسعة عشر
این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن است وان دو بار
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد وگاه بجای فاعل فاعلات
اید و در این ذکر اسامی موالی نبی است موالی دوازده است
نبی را یکی نبه دیگر فضاله انکه نه بیع است ونه هبه مولا
بفتح میم وسکون واو وفتح لام خداوند وازاد کننده وازاد کرده
وپسر دباره دوست وهمسایه وهم عهد وزنهار دهنده و
سزاوار بنکاح دارنده وندیم وپسر عم ویاری کننده وانکه بر
دست تو مسلمان شود وانکه کار تو بر خود گیرد جمع موالی ومراد
اینجا ازاد کرده است یعنی انانکه نبی ایشان را ازاد کرد دوازده
نفر اند نبه بفتحتین نون وبای منقطه وها چیز مشهور وچیز گم
شده که بی طلب یافت شود ظاهر انکه از مولا نبی گم شد وبی
طلب یافت شد نبه اش لقب کردن ونبه مصدر از باب علم
امده یعنی بیدار شدن وبعضی گفته اند نبیه بر وزن قتیل فضاله
بضم فاء وضاد معجمه ملک رسول شده بود بسبب اسمار در
حرب وزاید از جزیره انضاله گویند ثوبان رباح صح
صالح مدعم یسار وزید بورافع وضمره کیلیشه مویهبه
ثوبان بفتح ثاء مثلثه وسکون واو وبای منقطه بر سعد ودا از زردان
نسیب یمنی است وگویند از حمیر وگویند از بنی حکم حضرت نبی
اورا خرید وازاد کرد وثوبان فعلان میتواند بود از ثوب از باب نصر

هفت بنده شمر یا سه بد ده حبشی زان هر و کنه

یعنی باز آمدن و کرد آمدن آینه و بمعنی بهور رجائی رباح بفتح
راء مهمله و باء بنقطه و حاء مهمله مرد سیاه بود که نبی او را از دار
عبد القیس خرید و آزاد کرد و رباح حیوان است مانند گربه
که از او کافور سیاه گیرند و سود کننده کردن از باب علم صالح بصاد
و حاء مهملتین که گویند میراث رسیده بود نبی را از پدر و گویند
از عبد الرحمن عوف خرید و آزاد کرد و صالح نام پیغمبر است و
با مان کار را گویند جمع صلحا و صالحون فاعل از صلاح از باب
نصر یعنی نیک شدن مدعم بکسر میم و سکون دال و عین مهملتین
و ضم و عین معجمه صحیح نیست مرد سیاه بود که بنام رفاعة بن زید
با مبالغه فاعل می بوده اند
بحضرت نبی بخشیده بود و مدعم اسم الست
بود از دعم از باب منع یعنی ستون فرا نهادن یسار بفتح یاء تحتانی
و سین و راء مهملتین مرد سیاه بود که حضرت نبی او را در
بعضی از غزوات گرفته بود و یسار دست چپ و ستون کردن را
گویند زید بفتح زاء معجمه و دال مهمله در اند جهلا لین یسار و زید
بن حارثه که خدیجه به نبی بخشید و او آزاد کرد و زید مصدر
امده از باب ضرب یعنی افزون و افزون کردن بود رافع براء و
عین مهملتین او اسلم و گویند ابراهیم و گویند ثابت و گویند هرمز
گویند یزید بود مملوک عباس بن عبد المطلب بود که بحضرت
نبی بخشید او آزاد کرد در آنوقت که بشارت بسلامتی عباس
رض داد رافع فاعل از رفع از باب منع یعنی برداشتن و نزدیک

کردانیدن

تانیا بی داند اینهمه پنج سر پنج و سیزده با شانزده

کردانیدن ضمیره بضم ضاد معجمه وفتح میم و سکون یاء تحتانیه
وراء مهمله بیرابی ضمیره هست کبیبنه بضم کاف وفتح باء منقوطه
وسکون یاء تحتانیه وشبن سو بهبه بمیم وفتح واو وسکون یاء تحتانیه
وکسره وباء منقوطه این دو نام بصحت نپیوسته صحیح ابوکبیشه
وابو موبهبه هست بعضی گفته اند سوالی بخی ان جفرت سی و
یکسر و هفت زنند و گویند چهل سر و هفت و گویند بنجاه نه
زن و نه زن القطعة الثاسن عشر این قطعه ذکر
رباعی هست و در ذکر سوره هایی که در مدینه نازل شده نور
وحج انفال و مدحتی میدان بالم یکن و زلزله اخیرا بهمان

پنج اوّل قد سمع رعد حد بد فتح و بس پلیس بصرد دهر و
رحمان در بوستان فقیر گوید قران صد دوازده سوره است
معوذتین را از قرآن نمیدانند و نزد مجاهد صد و سیزده سوره
هست انفال و توبه را یکسوره سیدانند و نزد ابی کعب صد و پانزده
سوره هست قنوت را دو سوره میدارد و نزد زید ثابت صد و
چهارده سوره هست و این قول عامه اصحاب هست بلیست سوره
که در این قطعه هست در مدینه نازل شده نزد شیخ در مدت دوازده
سال و باقی دیگر در مکه نازل شده در مدت یازده سال نور سوره
انا انزلناه شصت دو یا چهار آیه هست حج یا ایها الناس اتقوا
هفتاد چهار یا پنج یا شش یا هفت آیه هست کوثر بینه هست مکرر و ما
ارسلناس قبلک تا آخر چهار آیه و گویند یکی هست مکرر و من الناس

من یعمل الله تا آخر دو آیه انفال یسئلونک عن الانفال
هفتاد و پنج یا شش یا هفت آیت است مکی و اذ یمکر بک الذین
تا آخر هفت آیه و صحیح آنست که همه مدنیه است و قسم یکی
سوره لم یکن الذین کفروا هشت یا نه آیه است و گویند یکی است
زلزلت اذا زلزلت الارض هشت یا نه آیه است و بعضی گفته اند
یکی است احزاب یا ایها النبی اتق الله هفتاد و سه آیه است
پنج اول از فاتحه هفت یا هشت یا شش است مدنیه است
و گویند یکی است و گویند یکبار در مکه نازل شد و یکبار در مدینه
دوم بقره الم ذلک الکتاب دویست هشتاد و شش یا هفت
آیه است سیم آل عمران الم الله لا اله الا هو دویست آیه است
یا یکی کم چهارم نساء یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی صد و هفتاد و
پنج آیه است پنجم مائده یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود
صد و بیست و دو یا سه آیه است مدنیه است مکی آیه الیوم اکملت
لکم قد سمع الله و مجادله گویند بیست یک یا دو آیه است مدنیه
است مکی آیه یؤمنون من بعد خوف و گویند ده آیه اول مدنی است
و باقی دیگر مکی رعد الم تلک آیات الکتاب چهل و چهار یا پنج یا
شش آیه است مدنیه است مکی ده آیه و لو ان قرآنا سیرت و گویند
یکی است مکی آیه و لا یزال الذین کفروا آیه و یقول الذین کفروا
لست مرسلا حدید سبح لله ما فی السموات و الارض بیست و هشت
یا نه آیه است و بعضی گفته اند یکی است فتح انا فتحنا لک فتحا بیست و نه

ابراهیم

ایه هست پس از حجرات یا ایها الذین امنوا اتقوا و هجده
ایه هست پیش از فتح سوره محمد ص الذین کفروا سی و هشت
یا نه ایه هست مدنی هست مگر ایه و کاین من قریه و گویند
مکی هست نصر اذا جاء نصر الله سه ایه هست دهر هل اتی علی الا
نسان سی و یک ایه هست مدنی هست مگر ایه فاصبر لحکم ربک
و گویند مکی هست و گویند از اول انا نحن نزلنا علیک القران
مدنی هست و باقی دیگر مکی رحمن علم القران هفتاد و شش یا
هشت ایه هست مدنی هست و گویند مکی هست مگر ایه یسئله
من فی السموات القطعة التاسعة عشرة این
قطعه در بحر متقارب مثمن سالم هست و ان هشت بار
فعولن باشد و در ذکر اسامی قلاع خیبر که فتح شده بود
مسلمانان را ز خیبر ستد مصطفی دو هفت قلعه
حدیثش چنین دارد از جمان ملک سالم کتیبه بود و
ناعم و شق انکه قموص و نطاة و سطیح و سلالم
خیبر بفتح خاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه و راء
مهمله موضعی هست بحجاز که مصطفی را هفت قلعه از
قلاع ان فتح شده قلعه بفتح قاف و سکون لام و عین مهمله در
معنی حصار [illegible] کتیبه بفتح کاف و کسر تاء فوقانیه
و سکون یاء تحتانیه و باء بنقطه و لشکر جمع شده را گویند جمع
کتائب ناعم بنون و عین مهمله اول قلعه که فتح شد و قاما

از نعومه از باب کرمه یعنی نازک و نرم شدن و از نعم از
باب علم و حسب یعنی خوش عیش شدن و جستن و شن
کرانیدن کی شق بفتح شین معجمه و تشدید قاف قطعه کرا درات
حرب بهور انجابوده ده و بکاف قلم و جز آن را گویند
جمع شقوق و جنوب نیز خرما را نیز گویند و بکسر شین کفه بس
ربع و ناحیه و نیمه چیزی از هر چیز نیز گویند عوص بفتح
غین معجمه و صاد مهمله قلعه که بر دست حضرت امیر
المؤمنین علی ع فتح و بقاف نیز آمده نطاه بفتح نون
و طاء مهمله و تاء مهمله و ده گویند اول قلعه که فتح شد اهلش
نطوه بود و دیر بالفتح شد و در را گویند سطیح بسین
وطاء و حاء مهملات بوزن فعیل قلعه دیگر است و مرد
ضعیف را گویند و نام کاهنست سلم بفتح سین مهمله قلعه
دیگر است ... سلم یعنی نردبان آمده القطعة العشرون
این قطعه در بحر ... و عن است و در ذکر ...
دردها بکه فهم میشود از نا مهما خشن و لادع است اعیانی
خدا ربعد و حکات خشن بفتح خاء و کسر شین معجمتین در
دست بسبب خلطی درشت و علامتش درشتی پشت
صفت از خشونه از باب کرم یعنی درشت شدن لادع بدال
مهمله و غین معجمه درد دست بسبب خلطی که کیفیت
حاده تیز دارد و پوست را بگیرد و فاعل از دلغ از باب نفع
یعنی

یعنی گزیدن مار و کژدم اعیائی دردیست که ماندگی
آورد و صاحبش از حرکت ابزار یابد و آن چهار نوع است
اول ضربو قروحی که صاحبش بدن را ریش پندارد و با
ریش را نگرده دارد بسبب بسیاری فضول و اخلاط
رقیقه حاده دوم ورمی که بدن را گرم دارد و صاحبش
از لمس ابزار یابد مانند اما بهبوده سیم تمددی که صاحبش
بدن را خرد و مرد پندارد با حرارت و بارش بسبب فضول محتبسه
در عضل چهارم قشفی که صاحبش پندارد که خشکی بسیار دارد
و اعیائی منسوبست باعیا که مصدر افعال است یعنی مانده
کردن و مانده شدن خدر بفتح خاء معجمه و فتح دال و کسر راء مهمله
و تشدید یاء دردیکه صاحبش از خود رفتنی و حرکتی که مینماید در
بیابد بسبب سرور یا اشتداد و چون آن افتد و احساس
کند درد نادا شود و قدری منسوبست بخدر و خدر از باب علم
یعنی سست شدن اندامها و در خواب شدن آن و خدر باران
را نیز گویند مدد بدال بین مهملتین دردیست بسبب خلط
با بادی که عصب و عضل را میکشد از جانب در از بسبب فاعل
از تمدید کشیدن حکاک بفتح حاء مهمله و تشدید کاف اول
دردیست که صاحبش خود را می خوارد و بعد از خاریدن
اعضا میسوزد بسبب صفرا سوزنیدن اعضا میسوزد با
خون تیز یا سودای سوزاننده با ماده بورقیه یا مرکب از اینها

وحکاک مبالغه حک فاعل از حک از باب نصر یعنی خاریدن وحکاک را
نکین سازان نیز گویند ناخن و برخوره کاسر و ضاغط
وان مفسّخ کن و عضل شد جاک ناخن بنون و خاء معجمه
وسین مهمله درد پشت بسبب خلط یا باد یا بخار که عشا را
بکشد از جانب عرض و صاحبش پندارد که سوزن در او بخلد
فاعل از نخس از باب نصر یعنی سر انگشت یا سر چوب در زمین
زدن و ناخس نیز گویند [illegible] را او [illegible] بکره چاب داغ باشد از آب
که از مکر [illegible] گویند رخوه بکسر را مهمله و سکون خاء معجمه
درد پشت که گوشت عضله را سست گرداند بکشادن دو تا و
بسبب ماده ممدوده گوشت را ورخو چنین سست را گویند کاسر
بسین و را مهملتین درد پشت بسبب ماده که میان استخوان و
پرده آن در آید و گویند اعضا را بفشارد و بشکند بو علی گفته
باو بر پشت [illegible] در اعضا [illegible] که [illegible] و انها را بشکند فاعل از کسر
از باب ضرب یعنی شکستن ضاغط بضاد و غین معجمتین و طاء
مهمله درد پشت بسبب ماده که عضو را فرو گیرد و بفشارد
اسم فاعل از ضغطه از باب فتح یعنی افشردن چنانچه را انگور
بیفشارند ضاغط گویند مفسّخ بفا و سین مهمله و خاء معجمه درد پشت
بسبب ماده حاده که میان عضله و پرده آن در آید و اتصال اینان
زایل کند بحیثیتی که نبض و بسته غیر طبیعی که شود اسم فاعل
از تفسیخ یعنی از هم بر بیدن عضل بحتین پاره گوشت پای

ابخنه

ریخته ضربان ثقیل و ثاقب باز دان سلی کو و هست اهل
هلاک ضربان بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله و باء بنقطه زرد هست
که صاحبش پندارد که عضو را سوراخ میکند بسبب ماده حاده
و ضربان درد ریش را گویند و مصدر هست از باب ضرب یعنی
جستن رگ و ریش ازدرد ثقیل بثاء مثلثه و قاف درد هست
که صاحبش خود را گران مییابد بسبب ماده که در عضوی
باشد غیر حساس که متعلق باشد بعضو حساس بار پیچیده
مثل جگر که متعلق است به حجاب و سپرز و ثقیل از باب ... یعنی گران ثاقب بثاء مثلثه و قاف
و باء بنقطه درد هست که گویا عضو را سوراخ میکند بسبب نفوذ
ماده غلیظ در عضو و غلیظ اندک اندک اسم فاعل از ثقب
از باب کرم یعنی سوراخ کردن سل بکسر میم و فتح سین مهمله و تشدید
لام درد هست بسبب ماده غلیظ بحدی که صاحبش پندارد
بجوالدوز سوراخ میکند منسوب بمثلیه یعنی جوالدوز و بعضی
از شارحان بعض نسخ تصحیح کرده اند ناقل از مسلیه و ظاهر نیست
القطعة الحادی والعشرون این قطعه در بحر هزج مسدس
محذوف هست و ارکانش دو بار مفاعیلن مفاعیلن فعولن باشد و در
ذکر اسامی ماههای رومیان دو تشرین و دو کانون و پس ازو
شباط و آذار و نیسان ایار هست حزیران تموز و آب ایلول
نکره دانی که از من یادگار هست بدانکه سال بر دو نوع هست قمری
و آن زمان جدا شدن قمر هست از هر وضع که فرض کنند از شمس

بابار کرد بهمان وضع و دیگری شمسی و آن زمان جدا شدن
شمس است از هر نقطه که فرض کند از فلک البروج
تا باز گردد بهمان نقطه بحرکت اصلی که از مغرب است بمشرق
و هر یک از این دو سال دوازده ماه است و این قطعه
در ذکر ماههای شمسی است باصطلاح رومیان بلفظ
سریانی ایلول بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه سی روز
تشرین اول بکسر تاء فوقانیه و سکون شین معجمه و کسر راء مهمله
سی بکسر حد تشرین الثانی سی بعد این شباط بضم شین معجمه
و باء موحده و طاء مهمله بیست و هشت روز سه سال پیوسته
و در چهارم سال بیست و نه روز و این سه ماه زمستان است
آذار بهمزه ممدوده و ذال معجمه و راء مهمله سی و یک روز نیسان
بفتح نون و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله سی روز ایار
بفتح همزه و یاء تحتانیه و راء مهمله سی و یک روز این سه ماه
بهار است حزیران بفتح حاء مهمله و زاء معجمه سی روز تموز
بفتح تاء فوقانیه و زاء معجمه آب بمد همزه و باء یک نقطه
سی و یک روز و این سه ماه تابستان است والله اعلم

القطعة الثانية والعشرون این قطعه در بحر هزج
مثمن سالم است و آن هشت بار مفاعیلن باشد و در ذکر ماههای
شمسی باصطلاح فارسیان و بلفظ فروردین چه بکذ شنی
مه آذر دی بهمن اید بهمن خرداد و دو تیر انکه کرد دارت

همی

همی باید پس از شهریور و مهر و آبان و آذر و دی
زان چو بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید

فروردین ماه بفتح فا و سکون را و شین و دال مهملات اردی
بهشت ماه بفتح همزه و را و دال مهملتین خرداد بضم خاء
معجمه و را و دال مهملات شهریور ماه بفتح شین معجمه و را
شین مهملتین این سه ماه تابستان است مهر ماه بکسر میم و راء
مهمله آبان ماه سه ماه ثمار و بار بنقطه آذر بمد خزا و ذال معجمه
و راء مهمله این سه ماه خزان است دی ماه بفتح دال مهمله
بهمن ماه بفتح با و بنقص الضرا اسفندارمذ ماه بخود و دوباره کنون تا
سال تمام شود زیرا که سال سیصد و شصت و پنج روز
و ربعی روز است تمت بها القطعة الثانیة والعشرون

واین قطعه در بحر رباعیست و در آن اسامی سالهای
ترکان موش بقر پلنگ خرگوش شمار زین چهار رکن بگذر
نهنگ اژدها و اسپ با ما گوسفند است حساب
حمدونه و مرغ و سگ و خوک آمد کار بدان ترکان

دوازده برج را این جانوران میخوانند و هر یک از
دوازده سال که تاریخ ایشانست بیکی از جانوران
نسبت میدهند ترتیب مذکور سیچقان ایل میگویند
یعنی سال موش و اود ایل یعنی سال گاو و بارس
ایل یعنی سال پلنگ توشقان ایل یعنی سال خرگوش

لوي ایل یعنی سال نهنك بلان ایل یعنی سال مار یونت ایل یعنی سال
اسب قوی ایل یعنی سال کوسفند بیجین ایل یعنی سال حمدونه تخاقوی
ایل یعنی سال مرغ ایت ایل یعنی سال سگ تنکوز ایل یعنی سال
خوک بر خیاد بدم که از کردون بر اوزون سر جمله در
تسبیح و در تهلیل حتی لا یموت چون حمل چون ثور چون جوزا
و سرطان اسد سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو حوت
القطعة الرابعة والعشرون این قطعه در بحر خفیف کبیر مقصود است
و اندو بار فعلات مفاعلن فعلات باشد در بیان بیوت
کواکب سیاره حمل و عقرب است با بهرام قوس حوت
مشتری را از ثور و میزان چو خانه زهره است مر زحل
را است جدی و دلو مقام تیر و جوزا و خوشه سرطان
خانه آفتاب شیر مدام بدانکه کواکب سیاره هفت اند بهرام
بفتح با و سکون ها بپارسی مریخ بکسر تین میم و را منقوطه در آسمان
پنجم است مشتری بضم شین معجمه بپارسی برجیس گویند بکسر با
و در آسمان ششم است زهره بفتح زا معجمه ناهید گویند در آسمان
سیم است زحل بضم زا معجمه بپارسی کیوان در آسمان هفتم است
تیر بپارسی عطارد در آسمان دوم ماه بپارسی قمر در آسمان
اول است آفتاب بپارسی شمس در آسمان چهارم است
و چون آفتاب و ماه بمنزله دو پادشاه بودند دوازده برج
میان ایشان دو نیم شد اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس
و جدی آفتاب را و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و سرطان

ماه را

ماه را اسد خانهٔ آفتاب و سرطان خانهٔ ماه کنند بجهة موافقت
در طبیعت و هر یک از پنج کوکب دیگر در سیر خود در طریق حال
داشتند که رجعت و استقامت است دو خانه متوافق در
طبیعت از دو نیر آفتاب و ماه معین شد و بعد از آن دو خانه
از دو خانهٔ آفتاب و ماه برابر است جوزا و سنبله عطارد را
ثور و میزان زهره را حمل و عقرب مریخ را قوس و حوت
مشتری را جدی و دلو زحل را القطعه انما یسر وا
لعشرون بجراس قطعة و من دعن یکی است بیان مقدار
بودن آفتاب است در هر یک از دوازده برج خود بجوزا
سی و دو سی یک است حمل و ثور و خیبر با یس و پیش
دلو میزان و حوت و عقرب سی بیست قوس و جدی
بی کم بیش بدانکه چون مدار مرکز خود که آفتاب است خارج
مرکز فلک البروج است نصف ابعد از که در جانب
بروج شمال است بیشتر باشد از نصف که در جانب
بروج های جنوب است این صورت پس آفتاب
در بروج شمالی که حمل و ثور و جوزا و سرطان اسد و سنبله
است بیشتر باشد از بروج جنوبی که میزان و عقرب و
قوس و جدی و دلو حوت است پس در هر یک از
حمل و ثور و اسد و پس و پیش اند که سنبله و سرطان است
سی و یکبر دو سی باشد و در جوزا سی و دو و زود در هر یک

از دلو و میزان و حوت و عقرب سی روز می‌باشد و در هر یک از
قوس و جدی بیست و نه روز و در بعضی روایت معنی بعینی گفته اند
برای اختصار لا و لا لب لا و لا لا ششم سه هست لل کط
و کط لل اشهور گویند هست پنج لا اشاره به پنج ماه سی و یک روز
هست و لب اشاره بماه سی و دو روز هست و دو لل اشاره بچهار
ماه هست که سی روز هست و دو کط اشاره بدو ماه بیست و نه روز
هست زیرا که لام عبارت از عدد سی هست و الف از یکی و با از
دو و کاف از بیست و طا از نه القطعة السادس و العشرون
بحر این قطعه و قطعهٔ زحل است یکی هست و در اینجا بیان سن
گاو و شتر هست تبیع و جذع سن گاو هست آنکه ثنی و رباعی
سدیس است صالغ تبیع بفتح تاء فوقانیه و کسر باء بنقطه
و سکون یاء تحتانیه و عین مهمله گاو یکساله جمع تبایع و تباع مؤنث
تبیعه و تبیع پس دو را گویند جذع بفتحتین جیم و ذال معجمتین
و عین مهمله گاو و گوسفند و آهو و اسب دو ساله و اشتر پنج ساله
جمع جذاع و جذعان پس جذع مؤنث جذعه ثنی بفتح تاء
مثلثه و کسر نون و تشدید یاء گاو و اسب و گوسفند سه ساله و اشتر
شش ساله جمع اثناء و ثنیان و رباعی بفتح راء مهمله و باء بنقطه
و عین مهمله گاو و اسب و گوسفند چهار ساله و اشتر هفت ساله
و گویند گاو و گوسفند و اشتر هفت ساله جمع رباع و ربع و
ربعان سدیس بسینین و دال مهمله بوزن قتیل گاو و گوسفند

و اشتر

وجذع پنج ساله و هشتم هفت ساله نر و ماده در او یکسان است
جمع جذاع سدس شش یک را گویند صالغ بصاد مهمله و غین معجمه گاو
و گوسفند شش ساله نر و ماده در او یکسان است جمع صلغ
بدانکه سن گاو و گوسفند بعد از شش زیادت نام ندارد و تا هفت سال
را صالغ گویند و هشت ساله را صالغ سنتین گویند مخاض
لبون است و حقه جذع پس ثنی و رباعی سدیس است
بازل مخاض بفتح میم و خا و ضاد معجمه یعنی درد زادن و حمل آمدن
آمدن آب و مراد اینجا ابن مخاض است یعنی اشتر یکساله نر و ماده
بنت مخاض مؤنث و جمع بر ابن و بنت واقع میشود لبون بفتح
لام و ضم با و بنت لبون گویند با شتر و مراد اینجا ابن و بنت لبون
است یعنی اشتر دو ساله حقه بکسر حاء مهمله و تشدید قاف شتر سه
ساله که در چهارم در آمده جمع احقاق و حقاق ماده حقه جمع حقا
یق بازل بباء بنقطه و زاء معجمه اشتر نه ساله نر و ماده در او یکسا
ن است جمع بوازل و بذل بذل اسم فاعل از بذول از باب نصر
یعنی دندان نیش شتر بر آمدن و باقی لغات گفته شده
القطعة التاسعة و العشرون بحر این قطعه و قطعه حل و
عقرب یکی است در بیان اسامی بنی سبا سبا اشعر و عمر حمیر و
کهلان متر انمار عامله از سبا است در قرآن مجید مذکور است که
شیخ نامهای هفت قبیله که از فرزندان او بند [illegible] کرده انحر
بشین معجمه و عین و راء مهملتین بوزن افضل و بسیار موی شد

و نیز کرد سم است و اشعر گویند جمع اشناء عمر بفتح عین و راء مهمله
و واو معروف برابر فرق از عمر جمع حمیر بکسر حاء مهمله و سکون
میم و فتح یاء تحتانیه و راء مهمله نام موضعی است نیز کهلان
بفتحتین نجم ستر بضم میم و تشدید راء مهمله چیز تلخ را گویند شمر
انمار بفتح همزه و سکون نون و راء مهمله عامله بعین مهمله اسم
فاعل امده از عمل از باب علم یعنی کار کردن در تهذیب گوید با
زیبق است در یمن و گفته اند شهر بیست در یمن و گفته اند قبیله ایست
در یمن و گفته اند نام عربی یمنی است و گفته اند نام مردی است
که او زاده پسر بوده گفته و اشعر و از دو مدحج و انمار و حمیر
و عامله و حرام و نجم و غسان القطعة الثامن والعشرون مجرائی
قطعه و قطعه نور و ضیاء او یکی است در معرفت اختلاف فلزات است
زر در جثه خود همتا و نکدم سیماب چهل شش است ز
ارزیر و سی و هشت شمار ذهب صد است سرب پنجه
و نه اهن چهل پنج مس چهل و پنج است نقره پنجه و چهار
بدانکه مقصود از این قطعه فرق است میان زر اصلی و زر
که از این فلزات میسازند بمقتضای علم کیمیایی بدانکه در
ظرفیکه از زر اصل صد درهم بگنجد نه و چهل و شش درهم
از روی ده هفتاد یک از سیماب و سی و هشت از ارزیز و پنجاه نه
از سرب و چهل از اهن و چهل پنج از هر یک از برنج و مس و پنجاه چهار از
نقره بیش نمیرود پس معلوم شد که زری که از ان چهل و شش درهم
در این ظرف بیش نمیرود از روی ساخته اند در این قیاس

القطعه

القطعة التاسعة والعشرون بحر این قطعه و قطعهٔ خفیف کردن
یکی است نه فلک مستوی انجم راچون بر کشتی اختلاف بلدان
دارد هر یکی بی اشتباه زیرا که زیبق الراسب و نقص ارزیز
حل فضه نه اص بلی مس و شبه بر صفر ماه مقصود از این قطعه
تاکید و تثبیت تفاوت فلوبیست که مذکور شد بجهة هر یک از حروف
تهجی موضوع است از برای عدد معینی و از احتمال تصحیف و تحریف
و در پس ابـج دهـ وزح طـي كـل مـن سـعـ فـص قـرشـت
ثخذ ضظغ پس الکن صد باشد و درهم بدال مهمله پنجاه و چهار ده یکی
بیا بیین تحتانیتین چهل سر چهل پنج و ماه چهل و شش مراد از زیبق
سیماب است و از فضه بکسر فا و ضاد معجمه نقره و از شبه بفتحتین شین
معجمه و با برنج و از صفر بضم صاد مهمله روی القطعة الثلاثون
بحر این قطعه و قطعهٔ ... یکی است کتف ... معاوده
عضد بازو ییبر اسمان زمجی و زمکی دنبهٔ مرغ شوی بر آن
کتف بفتح کاف و کسر تا و سکون تا شانه بکسر کاف و سکون تا نیز آمده
جمع اکتاف معا بکسر میم و فتح و سکون عین مهمله روده و راه که
در نشیب عضد بفتح عین و ضم و کسر و سکون ضاد معجمه و دال مهمله
و ضم عین و سکون ضاد نیز آمده از مرفق تا کتف جمع اعضاد
و کتف اول بار بر را گویند ییبر در قطعه فریس گذشت زمجی
بکسرتین زا معجمه و میم و فتح میم مشدده زمکی بزا معجمه بوزن زمجی پنج
دنبهٔ مرغ شو الکسر شین معجمه و مد بر یای بجهت نظم مقصور داورند

صمم کوری بکم کنکی عرج لنکی بله کولی علیم وعالم وعلام دانا واسی پژمان
صمم بصاد مهمله کری بکم بباء بنقطه کنکی عرج بعین وراء مهملتین
وجیم لنکی بله بباء بنقطه کولی یعنی نادانی مجموع بوزن فرس
ومصدر از باب علم یعنی کر شدن وکنک شدن ونادان شدن عالم
بعین مهمله دانا فاعل از علم یعنی دانستن علیم وعلام مبالغه عالم
نیک دانا بجهت نفع همه را دانا گفته اند اسی بفتح همزه پژمان
یعنی اندوه کین فعیل از اسی از باب علم یعنی اندوه کین شدن
سحاب وعارض مزن غمام ابر است وظل سایه
حیا ووابل وسمی ومدرار ومطر باران سحاب بفتح
سین وحاء مهملتین وباء بنقطه ابر بعضی از شارحان ابر
تنک کننده که همه اند واحد سحابه وسحب عارض بعین وراء
مهملتین وضاد معجمه ابر سایه افکننده بسیار بر مردم ودوال الکلام
بر پیشانی اسب جمع عوارض ولشکر بزرگ وعظ دهنده
لشکر را نیز عارض گویند جمع عوارض دراصل فاعل از عرض از
باب ضرب یعنی عرض کردن وفرا پیش آمدن واشکارا کردن
وبر دل دادن وبمکه وبمدینه آمدن مزن بضم میم وسکون
زاء معجمه ابر سفید واحد مزنه غمام بفتح غین معجمه ابر که تمام افاق را
بپوشد واحد غمامه جمع غمایم ظل بکسر ظاء معجمه وتشدید لام
سایه ودو جمع ظلال حیا بفتح حاء مهمله مد باران که زمین
را زنده کند ونرم وفرح شتر وفراخی سال جمع احیا واحیه
وابل

وابل بباء بنقطه باران سخت بزرگ قطره فعل از وبل از
باب جذب یعنی باران بزرگ قطره باریدن وسمی
بفتح واو وسین مهمله باران سخت کرفه بهار اید منسوب
بوسم از باب ضرب یعنی داغ کردن زیراکه داغ ونشا میکند
زمین را یکباره مدرار بکسر میم و دال مهمله وراء بین مهملتین
اب ریزان مفعال از درار باب نصر یعنی شیر و باران فرو
کذاشتن مطر بفتحتین میم وطاء مهمله وراء مهمله باران
جمع امطار ربیع اسم بهار امد خریف اسم خزان
انکه شتاوصیف یعنی زمستان است تابستان
ربیع بر اوعین مهملتین وباء بنقطه نزدیک عرب دو است
ربیع الشهوران دو ماه است بعد از صفر ربیع الاول
و ربیع الثانی و ربیع الازمنه دان دو است اول زمانی است
کردران کیاه وشکوفه پیدا شود بهار عبارت از ان است
جمع اربعاء واربعه دوم زمانی است که دران میوه پیدا شود
و بهاران بهار بروچهاریک چیزی روجو خرد را نیز ربیع
کویند جمع اربعاء وفعیل از اربع از باب فتح یعنی چهارم
شدن وچهاریک شدن وچهارتو کردن و بهار امدن
خریف بخاء معجمه وراء مهمله وفا بوزن ربیع خزان فصلی است
که احتراف کنند یعنی میوها از درخت باز کنند و باران ان
وقت را نیز کویند وشتا بکسر شین معجمه وتاء فوقانیه ومد
زمستان جمع اشتیه وشتوه صیف بفتح صاد مهمله وسکون

یای تحتانیه و فاتابستان و باران تابستان آمدن و خطا [marginal insertion above the line: فی]
شدن تیر عدو و خصم دشمن را ن حذار و خوف
ترسیدن و ثاق بند نکال بند آمد حصین و سجن چه زندان
عدو بفتح عین و دال مهملتین و تشدید واو دشمن جمع اعدا و عداوت
پس اعدا در فعول بمعنی فاعل از عداوت و عدوان از باب
نصر یعنی بیداد کردن و از حد درگذشتن خصم بفتح خاء معجمه و
سکون صاد مهمله دشمن واحد و جمع مذکر و مؤنث درا و
یکسان است و گاه بر خصوم جمع بندند و مصدر از باب ضرب
یعنی غلبه کردن بخصومت بر کسی و ستاد شدن حذر بکسر حاء مهمله
و ذال معجمه و راء مهمله مصدر مفاعله خوف بفتح خاء معجمه و سکون
واو و فا مصدر از باب علم یعنی ترسیدن و ثاق بفتح واو و ثاء
مثلثه و قاف نکال بکسر نون و سکون کاف بند که بر پای نهند و لهن
نکام جمع انکال حصین بحا و صاد مهملتین حابر استوار سجن
بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان جمع سجون و اسجان ابی برش
بطی کاهل طری تازه جنی چیده هر بری سود نی ناکس
ضنی لاغر بطی نا بان ابی بیاء بنقطه فعیل بمعنی فاعل از ابی
ابی از باب فتح یعنی سر باز زدن از چیزی بطی بیاء بنقطه
و طاء مهمله فعیل بمعنی فاعل از بطا از باب کرم یعنی درنگ
شدن طری بطاء و راء مهملتین فعیل بمعنی فاعل از طراوت
از باب علم و کرم یعنی تازه شدن جنی بجیم و نون فعیل
بمعنی مفعول از جنی از باب ضرب یعنی میوه از درخت

بازکون

بازکردن خزی بخا و زاء معجمتین فعیل بمعنی مفعول از خزی
از باب نصر یعنی رسوا شدن دنی بدال مهمله و نون فعیل بمعنی فاعل
از دناءة از باب فتح یعنی ناکس شدن ضنی بضاد معجمه و نون فعیل
بمعنی فاعل از ضنی از باب علم یعنی نزار شدن بهی بباء بنقطه فعیل
بمعنی فاعل از بها از باب علم و کرم یعنی زیبا شدن سغب غرث
طوی و جوع مصدرها و نعت از وی یکی سغبان دوم غرثان
سیم طیان دگر جوعان سغب بفتحتین سین مهمله و غین معجمه
گرسنه شدن و گرسنگی طوی بفتحتین طاء مهمله و واو گرسنه شدن و میان ها
باریک شدن هر سه مصدر از باب علم غرث بفتحتین غین معجمه و راء
مهمله و ثاء مثلثه و بضم و فتح عین و سکون را نیز اسم جوع بضم جیم و عین
مهمله گرسنه شدن مصدر از باب نصر و سغبان نعت است مشتق
از سغب غرثان از غرث طیان از طوی و جوعان از جوع بجمیع بفتح
و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شروح گفته که
جوعان یافت نشد بلکه جیعان است چون جوعان در مذهب است
کلف عنق و صلف لاف و سنه سال ازین ناله خدر خاشع فرغ
خائف فلق هایب و جل ترسان کلف بفتحتین کاف و لام و فاء
عشق و شیفتگی و بنج رو بر درنگی که میان سرخی و سیاهی باشد و مصدر
از باب علم یعنی سیاه رنگ شدن و یعنی شیفته شدن چیزی و کار در گرفتن
و سیاه نام شدن صلف بفتحتین صاد مهمله و لام و فا مصدر از
باب علم یعنی لاف زدن و جای نگرفتن زن در دل شوهر و ناباریدن
ابر سنه بفتحتین سین مهمله و نون سال جمع سنوات و سنهات سال
جمع سنون ازین بفتح همزه و کسر نون اول مصدر از باب ضرب یعنی

نالیدن بیمار حَذِر بفتح حاء مهمله وذال کسر ذال معجمه وراء مهمله اسم فاعل
از حذر از باب علم یعنی حذر کردن خاشع بخا و شین معجمتین وعین مهمله
فاعل از خشوع از باب فتح یعنی خشوع کردن و فروتنی کردن چون
فروتنی از ترس میباشد ترسان گفته اند فزِع بفتح فا و کسر زاء معجمه
و غین مهمله فاعل از فزع از باب علم یعنی ترسیدن و پناه گرفتن بکسی
و عون کردن کسی را خائف بخاء معجمه فاعل از خوف از باب علم یعنی
ترسیدن فلق بفتح قاف اول و کسر لام از فلق از باب علم یعنی
بی ارام شدن وچون بی ارامی لازمه ترس است ترسان گفته اند هائب
بیاء بنقطه از هیبت از باب علم ترسیدن و ترس داشتن وجل بجیم
بوزن فلق از وجل از باب علم یعنی ترسیدن تقی و متقی پرهیزکار
و عبقری نیکو و سفن سو هان تند رتیره خل زخیره سلار
حیران تقی بتاء فوقانیه و قاف پرهیزکار جمع اتقیاء فعیل از
وقایه بعنی از لازم گردانیدن وقایه و تاء تقی بدل است از واو
در صحاح گوید تقی متقی است از اتقی اصلش اوتقی و
اوتیه از جهه کسرهٔ ماقبل یا یا شد و یا یا شد و در تا مدغم شد و
چون بجهت کثرت استعمال توهم کردند که از اصل کلمه است
تخفیف اش کردند اتقی شد وچون در کلام عرب مثالی نیافت
همزه را حذف کردند تقی متقی شد بر وزن قضی یقضی بعد
ازان تقی را ازان گرفتند عبقری بفتح عین مهمله و سکون
باء بنقطه و فتح قاف و کسر راء مهمله و تشدید یاء نیکو و بساط گران
مایه و مرد قوی و بهتر منسوب بعبقر که عرب را گمان است که از
زمین

زمین جنیان است و چیز برا کز از کمال و دانائی و قوت و نیکی او تعجب
کنند نسبت بان کنند واحد و جمع دراو یکسان است مونث عبقریه
و گویند واحد عبقریه و جمع اعباقر سفن بفتحتین سین و فا چوب
سابر و پوست درشت ماهی که بر دسته کارد و شمشیر باشد جمع سعوفان
و اهن اسفان کدر بفتح کاف و کسر دال و راء مهملتین آب تیره فاعل
از کدره و کدورت از باب علم یعنی تیره شدن خدر بفتح خاء معجمه
و کسر دال و راء مهملتین خیره و فضول اسم فاعل از خدر از باب نصر
یعنی از کلمه باز ایستادن و هوان از خیره کی و فضولی سدر بفتح سین
و کسر و فتح دال و راء مهملات حیران و سرگردان فاعل از سدر
از باب علم یعنی سرگشته شدن و سدر نامی است از دریا وتد میخ
وصب رنج والم درد وجوی سوزش اقط پنیر دوا
دارو وشیق با خوشبو کریان وتد بفتح واو و کسر تاء
فوقانیه و دال مهمله میخ جمع اوتاد و بلند بر کوش از جانب
درون انیز وتد گویند و بسکون تا مصدر از باب ضرب یعنی میخ
زدن وصب بفتحتین واو و صاد مهمله و باء بنقطه درد و بیماری
جمع اوصاب و مصدر از باب علم یعنی دردمند و بیمار شدن
الم بفتحتین درد و مصدر از باب علم یعنی دردمند شدن جوی
بفتحتین جیم و واو سوزش در سختی و وجد از عشق و حزن
مصدر از باب علم یعنی تباه شدن باطن اقط بفتح همزه و
کسر قاف و طاء مهمله پنیر یعنی قروت دواء ممدوده بفتح دال

مهمله دارو جمع ادویه تیق بفتح تاء فوقانیه وکسر یاء تحتانیه وقاف
بدخو وخشمگین اسم فاعل از تیق مهموز العین از باب علم یعنی سخت
سیر شدن وسخت خشم گرفتن مثق بروزن تیق گرسنه اسم فاعل
از ماثق از باب علم یعنی سخت بگرسیتن خضر بارد شبع سرد
سخین گرم وحزین غمگین فرح شاد بر د مسرور رست خذلان
وفرح شادان خضر بفتح خاء معجمه وکسر ضاد وراء مهملتین اب سرد
ومرد سرما یافته اسم فاعل از خضر از باب علم یعنی سرد شدن بارد
بباء بنقطه وراء ودال مهملتین اب سرد وباد گرم بپوسته جهد و
رزد سرد اسم فاعل از برودت از باب نصر یعنی سرد شدن شبع
بفتح شین معجمه وکسر باء بنقطه اب سرد اسم فاعل از شبع از باب علم
یعنی سرد شدن سخین بسین مهمله وخاء معجمه اب گرم فعیل بمعنی
فاعل از سخونت از باب کرم ونصر یعنی گرم شدن حزین بحاء
مهمله وزاء معجمه فعیل بمعنی فاعل از حزن از باب علم یعنی اندوه
گین شدن فرح بفتحتین فا وراء مهمله وحاء مهمله مصدر از باب علم
یعنی شاد شدن مسرور بسین وراءین مهملات اسم مفعول از
سرور ومسرت از باب علم یعنی شادمان کردن جذلان بفتح جیم
وسکون ذال معجمه فعلان بمعنی فاعل از جذل از باب علم یعنی
شاد شدن فرح بوزن شبع شادمان اسم فاعل از فرح مذکور

صغر خورد وکبر بزرگ فلز کانی سمیج ناخوش زنب ونبد و
لعب بازی طلب جستن خرب ویران صغر بکسر صاد مهمله وفتح

عین

م ۳

غین معجمه و رای مهمله خورد یعنی خورد شدن از باب کرم کبر بکسر کاف
وفتح بای بنقطه و رای مهمله بزرگ شدن و از باب کرم و زیاد بر آمدن
از باب علم فلز بکسرتین فا و لام و زای معجمه شده انچه بگذارند
در کوهها مانند زر و نقره و مس و اهن و غیران سمج بفتح سین
مهمله و کسره میم و سکون جیم نازیبا و باشرین صفت بمعنی فاعل
از سماجت از باب کرم بمعنی نازیبا شدن و ناخوش جمع اجاج
ذنب بفتحتین ذال معجمه و نون و بای بنقطه دنب اسب و اشتر و غیران
دنبال جمع جمع اذناب از باب نصر لعب بفتح لام و کسر عین مهمله
و بای بنقطه بازی کردن مصدر از باب علم طلب بفتحتین طای
مهمله و لام و بای بنقطه جستن از باب نصر خرب بفتح خای معجمه
و کسر رای مهمله و بای بنقطه ویران اسم فاعل از خراب از باب
علم بمعنی ویران شدن عنا رنج و بسیار زحمت جلا یعنی
و بکا گریه جنف میل و خفر شرم و حیا حست و محب
افغان عنا بمد و ده بفتح مهمله و نون رنج و مصدر از باب
علم بمعنی رنجور شدن سنا بمد و ده بفتح سین و مد و نون
رفعت و بلندی جلا بفتح جیم و مد مصدر از باب نصر بمعنی
از خانمان بیرون کردند بکا بضم بای بنقطه و مد و قصر مصدر
از باب ضرب بمعنی گریستن و کسی را گریانیدن و مراد از مد و د
آواز با اشک و از مقصور بیرون آمدن اشک جنف بفتحتین
جیم و نون از باب علم بمعنی جور و میل کردن خفر بفتحتین خای معجمه

وفا و راء مهمله سعختی و شتم صیاح بمصدر از باب علم و ضرب یعنی
شتم کین شدن صیاح بکسر صاد مهمله و یاء تحتانیه و حاء مهمله
آواز و مصدر از باب ضرب یعنی بانک کردن صخب بفتحتین صاد مهمله
وخاء معجمه و باء بنقطه بانک کردن از باب علم عرین غیل غاب
وغیضه ایکی دخی بیشه زبانجه کنک و سنبلین قحط و
مطا بشت و جراب انبان عرین بفتح عین و کسر راء مهمله یعنی
بیشه جمع عیون و کوشت غیل بکسر غین معجمه و سکون یاء تحتانیه
بیشه شیر جمع غیول غاب بغین معجمه و باء بنقطه بیشه شیر غیضه
بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه و فتح ضاد معجمه بیشه شیر جمع
غیاض و اغیاض ایکه بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه درخت
بسیار در هم رفته واحد ایکه و ایکه بیشه شیر شجر بفتحتین
شین معجمه و راء مهمله درخت حنظل یعنی کوه تلخ بسته و باران
وبال فرود و ر بلیست و بلمی که دران شجر بسیار میباشد زبد
بفتحتین زاء معجمه و باء بنقطه و دال مهمله کف آب و کف شیر و
نمبران جمع از باد شین و سنون بکسر سین مهمله جمع سنه یعنی
تنك سال ولقد اخذنا آل فرعون بالسنین ای بالقحوط مطا
بفتح میم و طاء مهمله و قصر بشت جمع امطا جراب بکسر جیم و
وراء مهمله و باء بنقطه انبان و از سر چاه تا آب جمع اجربه و اجرب
غمص چون عبره زنك و اشك بعره بینك و الکه کور چیر
ماکون شرمه بلیعنی زان بر جیم بنك اکستان غمص بفتحتین
غمز

غین معجمه و میم و صاد مهمله ژنك یعنی کمانت چشم و مصدر از باب علم یعنی ژنك شدن چشم مصدر از باب علم و ضرب یعنی ناسپاسی نعمت کردن و عیب و طعنه کردن کسی را عبره بفتح عین مهمله و سکون باء بنقطه و فتح راء مهمله اشك چشم جمع عبارات مصدر از باب ان عبره از باب علم یعنی فرو دامدن اشك بعره بفتح باء بنقطه و سکون عین و راء مهملتین پشك شتر و گوسفند و غیر ان جمع ابعره و ابعار و اباعره و مصدر از ان بعره از باب نصر یعنی پشك افکندن اکمه بفتح همزه و سکون کاف نابینای مادر زاد جمع که مؤنث کمهاء مارن بر راء مهمله نرمه بینی جمع موارن و انچه نرم باشد از بینی از باب نصر یعنی نرم شدن براجم بفتح باء بنقطه و راء مهمله و کسر جیم بنده های انگشتان واحد برجم بفتحتین با و جیم نتن کند بده و نکهت بخر بوی دهان باشد سنان است دفر کند و بغل بخع اب بینی ران نتین بنون و تاء فوقانیه کند بده فعیل از نتین از باب کرم یعنی کنده شدن نکهت بفتح نون و سکون کاف و فتح ها بوی دهن و مصدر از باب فتح یعنی بوی دهیدن از ناکواری دنی بخر بفتحتین باء بنقطه و خاء معجمه و راء مهمله کنده دهن جمع ابخار ضنان بضم ضاد مهمله و نونین کند بغل دفر بفتح دال مهمله و سکون فا و راء مهمله کند بغل و مطلق کند از ناهماری روی است و بخر فا یافت نند شاید بیجهت

نفع باشد نخع بفتح نون وسکون خاء معجمه وعین مهمله مصدر
از باب فتح یعنی بریدن گلو تا بنخاع وخالص کردن دوستی
ونصیحت وبمعنی آب بینی یافته شد تنوفه مهمه وفیفا
فلاة سبسب بید جوبد ودو بیابان است ولوب
وحره سنگستان تنوفه بفتح تاء فوقانیه وضم نون
وفا بیابان جمع تنائف مهمه بفتح میمین وسکون هاء اول
بیابان دور جمع مهامه فیفاء ممدوده بفائین مفتوحتین
وسکون یاء تحتانیه بیابانی که در ان چیزی نباشد جمع فیافی
فلاة بفتح فا بیابان جمع فلاه وفلوات بیس فی سبسب
بفتحتین سینین مهملتین وسکون باء اولی بنقطه بیابان د
دور جمع سباسب بید بفتح باء بنقطه وسکون یاء ودال مهمله
وبد بیابان جمع بید بید بفتح باء بنقطه وسکون دال مهمله بادیه
دو بفتح دال مهمله وتشدید واو بیابان لوب بضم لام وسکون
واو وباء بنقطه زمین که پوشیده باشد از سنگ سیاه واحد
لوبه حره بفتح حاء وتشدید راء مهملتین سنگستان جمع حرات
وحرون واحرون القطعة الحادی والثلثون این قطعه در
بحر رجز مثمن سالم است وان هشت مستفعلن باشد طور و
جبل طود وعلم کوه است حارث پاسبان طرم وعسل
اری وضرب شهد است ربحان رایگان طور بضم طاء
مهمله وسکون واو وراء مهمله کوه وحشی مرغ ازاد مر جبل بفتحتین
جمع

جیم و بای منقوطه کوه جمع جبال و اجبال طود بفتح طای مهمله و سکون

واو و دال مهمله کوه بلند و بزرگ جمع اطواد علم بفتحتین عین

مهمله و لام کوه و علم جامه و نشانی که در بیابان باشد و نشان لب

زود بر جمع اعلام حارس بحای و رای و سین مهملات پاسبان جمع

حرس و حراس و اسم فاعل از حراست از باب نصر یعنی پاسبانی

کردن و نگه داشتن طرم بکسر طای و سکون رای مهملتین انگبین و

عسل عسل بفتحتین عین و سین مهملتین انگبین و مصدر از

باب نصر یعنی انگبین در طعام کردن و بشتاب رفتن ارى

بفتح همزه و سکون رای مهمله انگبین و مصدر از باب نصر یعنی

انگبین کردن و باز گرفتن ستور و مانند آن و چیزی بر و بستن و یک

بستن و بهم بر آمدن ضرب بفتحتین ضاد معجمه و رای مهمله و بای

منقوطه انگبین سفید و سطبر و مجان بفتح میم و تشدید جیم رایگان مفت

میزان ترازو حمل و بار و وقر خر وار و بود فلک سفینه جاریه

کشتی شراع شی بادبان میزان بزای معجمه ترازو جمع موازین در

اصل موزان بود مفعال از وزن از باب ضرب یعنی سنجیدن

بجهت کسره میم واو یا شد و کتابی که در آن اعمال خلایق است

و عدل را نیز گویند و نام برجی هفتم در آسمان حمل بکسر حای

مهمله و سکون میم بار اشتر و بار که بر پشت نهند و بار بر و گناه جمع

احمال و مصدر از باب ضرب یعنی برداشتن بسر یا بپشت و

وقر بکسر واو و سکون قاف و رای مهمله خروار جمع وقار بیشتر

دو بار کلمه وحرا استعمال کند فلک بضم فا وسکون لام کشتی وا
واحد وجمع مذکر ومؤنث دران یکی ان است سفینه بفتح
مهمله وفا ونون کشتی جمع سفن وسفاین فعیله بمعنی مفعول
از سفن از باب ضرب بمعنی تراشیدن جاریه بجیم وراء مهمله کشتی
روان وآفتاب وکنیزک جمع جاریات وجواری شراعش بفتح
شین معجمه وراء وعین مهملتین بادبان کشتی جمع شرع واشرعه

لوح سماک وجو هو ملآن پر وخالی تهی شامخ بلند
وقله سر معراج وسلم نردبان لوح بضم لام وسکون واو وحاء
مهمله وسماک بضم سین مهمله وجو بجیم وتشدید واو میان آسمان
وزمین جمع اجواء وجو نام شهر یمامه است ملآن بفتح میم و
سکون لام ومد همزه ظرف پر فعلان از ملاء از باب فتح بمعنی پر
کردن اما قیاس فعلاء بمعنی فاعل است پس ملآن پر کننده
باشد وبمعنی پر مجاز گشت خالی بخاء معجمه تهی اسم فاعل از باب
نصر بمعنی تهی شدن وبگذشتن وافسوس خوردن شامخ بشین
وخاء معجمتین کوه بلند جمع شامخات وشوامخ اسم فاعل از
شموخ از باب فتح بمعنی بلند شدن قله بضم قاف وسکون لام
سر کوه وسر مردم وسبوی بزرگ وبلندی هر چیزی جمع قلل
وقلال معراج بکسر میم وسکون عین وراء مهملتین وجیم
نردبان جمع معارج ومعاریج اسم آلت از عروج از باب نصر
بمعنی ببالا بر شدن سلم بضم سین وتشدید لام مفتوح نردبان
جمع

جع سلالم و سلالیم جسم و جسد شخص طلل حوبا و جثمان
و بدن تن ذات و هستی کون بون روح نفس مهجه جان
جسم بکسر جیم و سکون سین مهمله تن چیزی جمع اجسام و
جسوم جسد بفتح جیم و سین و دال هر سه مهملتین تن مردم
جمع اجساد و جسود شخص بفتح شین و سکون خاء معجمتین
و صاد مهمله کالبد تن مردم و غیران که از دور بنماید جمع اشخاص
و شخوص و شخص طلل بفتحتین طاء مهمله و لام اول کالبد تن و
و نشان بحجم سرای که مانده باشد از پس ویرانی جمع اطلال و
طلول حوبا بفتح حاء مهمله و سکون واو و باء بنقطه و مد
تن جمع حوبات جثمان بضم جیم و سکون ثاء مثلثه یا سین مهمله
کالبد تن بدن بفتحتین باء بنقطه و دال مهمله تن مردم و تنه جامه
و زره کوتاه و بزرگ کواکب جمع ابدان ذات بذال معجمه هستی
و خداوند و جانب دان زن کون بفتح کاف و سکون واو مصدر
از باب نصر یعنی بودن روح بضم را و سکون واو و حاء جان و
زنده کانی یا مرگ و فراخی رحمت جمع ارواح و قرآن و جبرئیل
و عیسی را نیز روح کویند و نام فرشته هست بیک صف
برابر فرشتگان نفس بفتح نون و سکون فاء و سین مهمله جان
و تن مردم و غیران و خون و اب و سمت و چشم زخم
فاسی جمع نفوس مهجه بضم میم و سکون ها و فتح جیم جان و خون
دل کویند خون دل سنور و قط و خیطل و هر است کربه

کلب سگ برغوث کیک و نمل ذره مورچه عالم جهان سنور

بکسر سین مهمله و فتح نون مشدده و واو بسکون و راء مهمله گربه و

استخوان حلق هست جمع سنانیر و مهتر را نیز گویند قطط بکسر قاف

و تشدید طاء مهمله گربه نر جمع قطاط خیطل بخاء معجمه و سکون

یاء تحتانیه و فتح طاء مهمله گربه جمع خیاطل هره بکسر ها و تشدید

راء مهمله گربه ماده جمع هرر مذکر هر کلب بفتح کاف و سکون

لام سگ جمع اکلب و کلاب و کلیب و اکالیب مؤنث

کلبه میخ دسته شمشیر و نورک اسپ و موی که میان ادیم که در

وقت فروختن و چوب که در دیوار که بر پل و میخ که رسن مشک

در آن اویزد و درخت خار دار و موی که بر اثر گویند و نام ستاره ایست

و نام قبیله ایست برغوث بضم باء بنقطه و سکون راء مهمله و ضم

غین معجمه و سکون واو و ثاء مثلثه کیک جمع براغیث نمل بفتح

نون و سکون میم مورچه جمع نمال واحد نمله ذره بفتح ذال معجمه و

تشدید راء مهمله مورچه خورد و جمع ذر عالم بفتح عین مهمله و فتح

لام این جهان و آن جهان و آفریده گر کرد و بیست جمع عا

لمون و عوالم و اهل یک زمانه و هر جنس از مخلوقات را

عالم گویند قلت کمی راحت خوشی شرب بلای

ملک شهی سود دسر و جلات نوی کفلت بری

ریلبت کمان قلت بکسر قاف و فتح لام مشدده ابداکشدن

ازبار

از باب ضرب راحت براء و حاء مهملتین آسانی و کف دست
جمع راح و راحات و مصدر از باب ضرب یعنی خوش شدن شرّت
بکسر شین معجمه و تشدید راء مهمله مصدر از باب نصر و علم یعنی بودن
بد و تباه یافته شدن سودد بضم سین مهمله و فتح دال اول و سکون
دال ثانی مهملتین مصدر از باب ضرب یعنی مهتر شدن و سرور شدن
جدت بکسر جیم و فتح دال مشدده مهمله مصدر از باب نصر یعنی نو
شدن کظت بکسر کاف و فتح ظاء معجمه مشدده پری معده ریبت
بکسر راء مهمله و سکون یاء تحتانیه و فتح باء بنقطه گمان و غیبت مصدر
از باب ضرب یعنی افکندن ۷ لادغ گزان بالغ رسان آکل
خوران راتع چران طایر پران ماضی بران جاری روان
ساعی دوان لادغ بدال مهمله و غین معجمه فاعل از لدغ از
باب نصر و فتح یعنی گزیدن مار و گزدم بالغ بباء بنقطه و
غین معجمه فاعل از بلوغ از باب نصر یعنی رسانیدن آکل فاعل
از اکل از باب نصر یعنی بخوردن راتع براء مهمله و تاء فوقانیه
و عین مهمله فاعل از رتع از باب فتح یعنی چرا کردن طایر بطاء
و راء مهملتین فاعل از طیر و طیران از باب ضرب یعنی پریدن
و شتافتن ماضی بضاد معجمه فاعل از مضو از باب نصر یعنی
بگذشتن و بریدن لازم است بان سبب بران گفته اند
جاری بجیم و راء مهمله فاعل از جری از باب ضرب یعنی
رفتن ساعی بسین و عین مهملتین فاعل از سعی از باب

[illegible]

فتح یعنی دررفتن شناختن وکارکردن از سعایه هم از این
باب یعنی غمزه کردن وحاصل زکوه کردن جمع وفریق دقوم
ونیز قرامت شعر کرده طالق بله شکوی کلمه همه کله
راعی شبان جمع بجیم وسکون میم وعین مهمله هم کرده جمع
جموع وجمع فرماه ونیز دیگر را گویند ومصدر از باب فتح
یعنی کرد کردن فریق بفتح فاء وکسر راء مهمله وسکون یاء تحتانیه
وقاف کرده ازمیان جمع افراق بس فرقاء قوم بفتح قاف
وسکون واو کرده جمع اقوام بس اقادم فرقه بکسر فاء وسکون
راء مهمله وقاف کرده ازمیان کمتر از فریق جمع فرق امت بضم همزه
وتشدید میم مشدده کرده ودر بنی وامام وبالای مردم وهنگام جمع
امم وبار دیگر وانیز گویند مشعر بفتح میم وسکون شین معجمه وفتح
عین مهمله وراء مهمله کرده ازمیان جمع مشاعر فیئه بکسر فاء و
یاء تحتانیه با همزه کرده جمع فئون طالق بطاء مهمله و
قاف فاعل از طلاق از باب نصر وکرم یعنی رها شدن زن
از عقد ونکاح ورها از سر کذرندن شکوی بفتح شین معجمه
وسکون کاف وفتح واو گله کردن از باب نصر همه بفتح ها وسکون
جیم گله اشتر که از چهل زیاده باشد جمع هجوم وهجمه انصیف کرمای
تابستان هجمه اشتاسرمای زمستان راعی براء وعین مهملتین
شبان جمع رعاه ورعاه ورعیان هم فاعل از رعی از باب فتح
یعنی چرانیدن وچریدن ونگاه داشتن غمی وضلالت گمراهی

بعضی

بغض عداوت دشمنی تلقا جهت قرآن نبی تبیان بیان
آیت نشان غی بفتح غین معجمه و تشدید یاء بیراه شدن و تباه شدن و
نومید شدن ضلالت بفتح ضاد معجمه بیراه شدن و هلاک شدن و ضایع
شدن هر دو مصدر از باب ضرب بغض بضم بای موحده و سکون غین
و ضاد دشمنی و دشمن داشتن از باب کرم عداوت بفتح عین و
دال مهملتین دشمنی تلقاء بکسر تاء و سکون لام و قاف برابر و
مصدر از باب علم یعنی دیدن قرآن بضم قاف و سکون راء مهمله
کتابی که حق تعالی بحضرت مصطفی فرو فرستاده و نبی فارسی
قومی است نماز را نیز قرآن گویند تبیان بکسر تاء فوقانیه و
سکون باء موحده و یاء تحتانیه مصدر از باب ضرب یعنی هویدا
شدن آیت بمد همزه نشان و حرفهای قرآن جمع آی و آیات و آیات
اصل او بود القطعة الثامنة والثلثین این قطعه در بحر
مضارع اخرب مکفوف محذوف است و ارکانش دو بار مفعول
فاعلات مفاعیل فاعلات باشد میزاب ناودان و ند
نخ شجر درخت چون ملتجا پناه ملک شه سر تخت
میزاب بکسر میم و سکون یاء و زاء معجمه و باء موحده ناودان
جمع مازیب ند بفتحتین نون و دال مهمله نخ جمع اندی
و اندیه و نته و دور رفتن آواز و غایت سخاوت و باران
و تر گیاه را ندی گویند شجر بفتحتین شین معجمه و جیم و
راء مهمله درخت و نبات تنه دار جمع اشجار و شجرات و وا

سنجره ملتجا بضم میم وجیم پناهگاه اسم مکان از التجاء یعنی پشت باز
نهادن ملك بفتح میم وکسر لام مقصور مالك یا ملیك پادشاه جمع
ملوك وملاک وملایك وملکاء سریر بسین ورائین مهملات بوزن
قفیز تخت جمع اسره وسرر و در جار جمع شدن اب از جوی و قرارگاه
را سریر گویند کل جمیع قاطبه وجمله آن همه شطر است نصف و
نیمه و جزء است و بعضی گفت کل بضم کاف و تشدید لام همه
جمیع بفتح جیم و عین مهمله فعیله گرد آمده و سپاه فعیل از جمع از
باب فتح یعنی گرد کردن قاطبه بقاف وکسر طاء مهمله و باء
بنقطه همه جمله بضم جیم و سکون میم همه جمع جمل شطر بفتح شین
معجمه و سکون طاء و راء مهملتین ناحیه وکناره و دو یك یعنی
سر پستان جمع اشطر و مصدر از باب نصر یعنی بد و نیم کردن
و بدو حص یعنی از پستان آمده و نیمه کذا شیق و نگریستن چنانکه
میگویی بسو مینگرد و بد نگری نصف بکسر نون و سکون صاد مهمله
و فاء نیمه دو او جمع انصاف جزء بضم جیم و سکون زاء معجمه و همزه
پاره و بهره جمع اجزاء بعض بفتح باء بنقطه و سکون عین مهمله
و ضاد معجمه لخت و پاره از چیزی جمع ابعاض فیجن سداب
و ثوم و قثد سیر و بادرنگ و بالس و قرع و شراو بتشدید
سخت فیجن بفتح فاء و سکون یاء تحتانیه و فتح جیم سداب
داروی است و ستا و بستانی باشد ثوم بثاء مثلثه و سکون واو
سیر قثد بفتحتین قاف و ثاء مثلثه و دال مهمله خیار بادرنگ جمع اقثاد
بنده است

دبا

دبا بضم دال مهمله و تشدید باء بنقطه و مد کدو و گویند بتخفیف باء و
قصر و گویند کدو بزرگ واحد دباءه و دباده قرع بفتح قاف و سکون راء
و عین مهملتین کدو و گویند درخت کدو و شیخ کدوی بزرگ گفته مصدر
از باب فتح یعنی کوفتن و مقهور کردن و قرعه زدن و تمام شراب کردن
انار باشد آشامیدن شدید بشین معجمه و دالین مهملتین سخت و
بقوه جمع اشداء فعیل از شده از باب نصر یعنی استوار بستن و
حمله بیرون و دویدن و قهر کردن و زور دار بر آمدن قثا خیار و
سلق چقندر جزر گزر نعاع پودن اسبا اثاث و متاع
رخت قثا بکسر قاف و ثاء مثلثه و مخففه و گویند مشدده و مد خیار
دراز سلق بکسر سین مهمله و سکون لام و قاف چقندر و گزر جزر
بفتح جیم و زاء معجمه و راء مهمله و کسر جیم آمده گزر یعنی زردک و گوسفند
فربه و گوشی کرده خمیر داری جمع جزره نعاع بنونین مفتوحین و
سکون عین مهمله اولی پودنه اثاث بفتح همزه و ثاءین مثلثتین
کالای خانه و مال از شتر و گوسفند و غیر آن واحد اثاثه متاع
بفتح میم و تاء فوقانیه و عین مهمله کالای خانه و منفعت و برخور
داری جمع امتعه و فرج زن را متاع گویند خدعه فریب و صبر
شکیب و جمال زیب ذی و لباس کسوت چون جد و حظ
بخت خدعه بضم خاء معجمه و سکون دال و عین مهمله مکر و فریب
صبر بفتح صاد مهمله و سکون باء بنقطه و راء مهمله شکیبایی کردن و باز
داشتن و جمع کردن جمال بفتح جیم مصدر از باب کرم یعنی نیکویی

کردن زیب فارسی قوس است زر بکسر زاء معجمه و تشدید باء

انچه در پوشند و نشان اصل زده ست لباس بکسر لام و باء و سین انچه

در پوشند جمع لبس و هر یک از زن و شوهر را لباس دیگری گویند و لباس

تقوی و حیا کسوه بکسر کاف و سکون سین مهمله انچه در پوشند جمع

کسی بجهه شهرت کسوه را تفسیر داشته جد بفتح جیم و تشدید دال

مهمله بخت و بزرگی و توانگری و پدر و مادر را گویند جمع جدود و

جدوده و اصل بود مصدر از باب نصر یعنی بریدن و نیک بخت

شدن و کوشش کردن و از باب ضرب بزرگ شدن در چشم کسی حظ

بفتح حاء مهمله و تشدید زاء معجمه بخت و نیاره جمع حظوظ و احظ

مصدر از باب علم یعنی بهره مند شدن ماه چهارده بدر راست

و خبر مبتدی دال است و فی سما بهبود ماه افتاب بخت

بدر بفتح [illegible] بسکون دال و راء مهملتین ماه شب چهارده

۲ مبادرت [illegible] یعنی پیشی میگیرد بر افتاب در طلوع و گویند

در غروب بدر گویند ش و بلد جا هر است در میان مکه و مدینه

و گویند موضعی است و گویند نام ابی است و غلام تمام در جوانی

هالر خرمن و سوار ماه نام زمین است فی بفتح فاء و سکون یاء و همزه

سایه پس زوال و غنیمت جمع بفاء و فیوء و مصدر از باب ضرب

یعنی باز گشتن فخت بفتح فاء و سکون خاء معجمه و تاء فوقانیه

ماه تاب القطعة الثالثة و الثلثون بحر ابن قطاعه و قطعه من

و الی یکی است سکر مستی و صحو هشیاری بنصر و عون مطلقا

مرز

حرف الراء مع الباء (?) سکر بضم سین مهمله و سکون کاف و راء مهمله مستی اسم
فاعل از سکر از باب علم یعنی مست شدن و سخت خشم گرفتن صحو
بفتح صاد و سکون حاء مهملتین هشیار شدن و دور شدن میغ و مصدر از باب
نصر یعنی از مستی با هوش آمدن و برهنه شدن آسمان نصر بفتح نون
و سکون صاد و راء مهملتین یاری کردن و باران باریدن از باب
نصر عون بفتح عین مهمله و سکون واو یاری و یاری کردن و پیاده
رفتن جمع اعوان و عوین و عون مصدر از باب نصر یعنی کوه (?) شدن زن مطاهرت بظاء معجمه و راء مهمله با کسی پشت شدن
و در جامه هم پوشیدن و از زن ظهار کردن مصدر مفاعله مبرم و
متقن و متین محکم مظلم و داج و مدلهم تاری مبرم بضم میم و
سکون با و فتح راء مهمله یعنی محکم کردن و ملول و تنگدل گردانیدن
و سه تو کردن ریسمان و مبرم و سه رشته و تو و ستبر جولاها
گویند و نوعی است از جامه و جامه که ریسمانش دو تو بافته باشد
متقن بتاء فوقانیه و قاف اسم مفعول از ایقان یعنی کار محکم کردن
متین بتاء فوقانیه فعیل بمعنی فاعل از متانت از باب کرم یعنی
محکم و استوار شدن مظلم بظاء معجمه اسم فاعل از ظلام یعنی تاریک
شدن شب داج بدال مهمله و جیم اسم فاعل از دجو یعنی تاریک
شدن شب مدلهم بدال مهمله سخت سیاه و تاریک شدن اسم فاعل
از ادلهام سخت تار شدن وهن و وهی است و نبی سستی لیک
ذل و ذلت هوان و هوخاری وهن بفتح واو و سکون ها سستی

وبارها از شب ومصدر از باب علم وضرب یعنی سست شدن
وسست گردانیدن ووهی بفتح واو وسکون ها سست شدن
ودریدن وپوشیدن از باب از باب ضرب ونی بفتح واو وسکون
نون سستی وسست شدن از باب ضرب ذل بضم ذال معجمه وتشدید
لام وذلت بکسر ذال معجمه وتشدید لام خوار شدن ومصدر از باب ضرب
یعنی خوار شدن هوان بفتح وهون بضم ها خوار شدن وخوار شدن از باب
نصر ابتهال وضراعت وضرع استکانت تضرع وزاری
ابتهال بباء بفتح مصدر از باب افتعال دعا کردن ضراعت بفتح ضاد
معجمه وراء وعین مهملتین وضرع بفتحتین ضاد معجمه وراء وعین مهملتین
فروتنی کردن از باب علم وضرع سست را گویند استکانت بسین
مهمله مصدر استفعال یعنی فروتنی کردن وتن بدادن تضرع بضاد
معجمه وراء وعین [illegible] مصدر تفعل یعنی زاری کردن قسم وحلفه
ویمین سوگند [illegible] واهل ذمه زنهاری قسم بفتحتین
قاف وسین مهمله وتشدید جمع اقسام حلفه بفتح حاء مهمله وسکون
لام وفا یافته شد ظاهر است بفتح فعله داشته از ازبرای مره از حلف بکسر
لام مصدر از باب نصر یعنی سوگند خوردن یمین بفتح یاء تحتانی و
کسر میم سوگند دست راست وموی دست راست وقوت ودا اول
روز جمع ایمان وجاه ومرتبه نیک را یمین گویند ذمی بکسر ذال وباء
شدده نیز منسوب بذمه که زنهار است واهل ذمه بکسر ذال معجمه زنهاری
یعنی کافر که از مسلمان زنهار خواهد یأس وحرمان قنوط

نومید

نومید چون تعطل بطاله بیکاری یأس بفتح یاء تحتانیه
نومید و سکون همزه و سین مهمله نومید شدن از باب سمع و نصر و علم
و ضرب حرمان بکسر حاء و سکون راء مهملتین بی روزی و بی روزی
کردن از باب نصر و علم و ضرب قنوط بفتحتین قاف و نون و طاء
مهمله نومید شدن از باب نصر و علم و ضرب تعطل بعین و طاء مه
ملتین مصدر تعطل یعنی بیکار شدن و بیزیور شدن بطاله بفتح باء
بنقطه و طاء مهمله بیکار شدن و باطل اند با دلیر شدن از باب نصر
قرد کپی قضاعه سلک ابی حرفه پیشه جزی سزا [illegible] قرد بکسر
قاف و سکون زاء و دال مهملتین کپی میمون جمع اقرده و قرده و قرود
قضاعه بضم قاف و ضاد معجمه و عین ماده سلک ابی و نام قبیله کهنه
حرفه بکسر حاء و سکون راء مهملتین و فا پیشه جمع حرف جزا بفتحتین
حاء راء مهملتین و قصر سزاوار تثنیه و جمع نکند جزا بفتحتین جیم و زاء
معجمه و مد خوانده اند یعنی پاداش نیکی و بدی جائکه سزاوار باشد و مصدر
از باب ضرب یعنی پاداش دادن و غلبه کردن و نکند رسن و بی نیاز
کردن ضرب و جلد است و عضو و هر وه زدن تنبلی در
مان و صنف وی نادر ضرب بفتح ضاد معجمه و سکون راء
مهمله و باء بنقطه گونه مردم سبک گوشت و گوشت پستان اشتر و
باران سبک جمع اضراب و مصدر از باب ضرب یعنی زدن و
رفتن و پدید کردن و کسی کردن و جستن راه و پیش و جراحت
از درد در پیمان کلافه کردن و شبیه آمدن و صفت کردن

ودست کسی ازمال او کوتاه کردن و دوختن جامه جلو بفتح جیم
وسکون لام و دال مهمله مصدر از باب ضرب بمعنی بتازیانه زدن و
ونکرک امدن دپوست اشتر باز کردن و دروغ گفتن دخرمابن را
که صبر کند از باب جلد کویند جمع جلد عصو بفتح عین وسکون
صاد مهملتین بعصا زدن وبستن جراحت از باب نصر بهر و بفتح
ها وسکون راء مهمله زدن بهراوه یعنی بعصا از باب نصر ازناق
براء مهمله وقاف لفظیست ترکی یعنی زدن ومار بکسر راء مهمله
لفظی است یعنی زدن القطعة الربعة والثلثون بحر ابن
قطعه وقطعه فرورد بیکی است وقوف وحدس وشعر وعلم
وفقه وفهم دانایی غمار وحفله انبوهی حدست چون وحده
تنهایی وقوف بضمتین واو وقاف وفا مصدر از باب ضرب یعنی
باز ایستادن و بمعنی دانایی یافت نشد ظاهرا تفسیر بلازم است
چون توقف وایستادن در مستلزم دانستن است حدس بفتح
حاء وسکون دال وسین مهملات مصدر از باب ضرب یعنی برای
خود سخن گفتن وان از دانایی است و بیدلی در زمین رفتن و بجو با
نیدن اشتر و باربر چیزی نهادن و تر انداختن شعر بکسر شین معجمه
وسکون عین وراء مهمله دانستن وشعر گفتن از باب نصر علم بکسر عین
مهمله وسکون لام دانستن فقه بکسر فاء وسکون قاف دریافتن فهم
بفتح فاء وسکون ها دریافتن مصدر از باب علم غمار بضم غین
معجمه وراء مهمله انبوهی حفله بفتح حاء مهمله وسکون فا انبوهی و کثرت

جزر

حدوث بکسر حاء و دال مهملتین و وحدة بفتح واو و سکون حاء مهمله تنها ماندن
و یگانه شدن و مصدر از باب ضرب و یگانگی را وحدت گویند عسار و
مسکنت چون بؤس و فقر و عیله درویشی مخاتیم و مکاییل کیلها
فیلوله بی راهی عسار بفتح عین و سین و راء مهملات درویشی نعت بلغت
شده اما در کتب فقه باین معنی مستعمل مسکنت بفتح میم و سکون سین مهمله
بیچارگی بؤس بضم باء نقطه دار و سکون همزه و سین مهمله سخت
حال شدن مصدر از باب علم فقر بفتح فاء و سکون قاف و راء مهمله
درویشی جمع مفاقر و مصدر از باب ضرب یعنی پشت مهره
بشکستن و اشتر مهار را رام کردند عیله بفتح عین مهمله و سکون
یاء تحتانیه درویشی مخاتیم یافت نشد مکاییل بفتح میم
پیمانها واحد مکیال بمعنی کیله یعنی پیمانه فیلوله بفتح فاء و سکون
یاء ضعیف رای شدن مصدر از باب ضرب و خواب پس نماز پیشین
را فیلوله گویند و ان سبب جنون و ادبار برکت ترة ضغن و
ضغینه احنه حقد و حنق کینه قیبه فاره ناقه طاقت و قدرت
توانایی ترة بکسر تاء فوقانیه و راء مهمله کینه جمع ترات و مصدر از باب
ضرب یعنی کینه ورزیدن ضغن بکسر ضاد و سکون غین معجمتین کینه
جمع ضغاین احنه بکسر همزه و سکون حاء مهمله و نون کینه جمع احن و
مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن حقد بکسر حاء مهمله و سکون قاف
و دال مهمله کینه جمع احقاد حنق بفتحتین حاء مهمله و نون و قاف
کینه جمع حناق و مصدر از باب علم یعنی کینه گرفتن قیبه مفتح

نافه و کسر سین مهمله و یاء تحتانیه نفه بوسی دن و بمعنی نافه یافت شد ظاهرا بجهه الکه نافه بوی دان است فیمه کلمه فاره بفا و راء مهمله نافه مشك طاقت بطاء مهمله و قاف توانایی دبکش خ ریحان قدرت بضم قاف و سکون دال و راء مهملتین توانائی و مصدر از باب علم و ضرب یعنی توانا شدن الی نعمت ضرر رحمت بلا ضم نعمت و رحمت کنان و کسر غطا پوشش فضیحت فضح رسوائی الی بفتح و کسر همزه و فتح لام نعمت و سکون جمع آلاء ضرر بفتحتین ضاد معجمه و راء مهمله اولی کرند و تنگی ضد نفع و مصدر از باب نصر یعنی کزند کردن و رحمت عربی است یعنی ابو هر نعمت شده یعنی را نیافتم معجم شده در لازم ابو هر کزند کزند است بلا بفتح با بعضه و مد از مایش نیکی و بدی جمع بلایا و مصدر از باب نصر یعنی عطا دادن ظاهرا تنبیع از نعمت نیکی خواسته و از رحمت بدی و از مایش را و اکثر اشعار در مهذب که بد بلا از مایش و عطا کنان بکسر کاف و نون بی پوشش جمع اکنه کن بکسر کاف و تشدید نون ستر و پوشش و سوراخ کره جمع اکنان غطا بکسر غین معجمه و طاء مهمله و مد پوشش سر دیگ و سر تنور و غیر آن جمع اغطیه فضیحت بفا و ضاد معجمه و حاء مهمله بوزن طبیعت رسوائی و رسوا کردن و پدید امدن صبح فضح بفتح فا و سکون ضاد معجمه بلا و معنی اینده اخر هر دو مصدر از باب فتح القطعة الخامس و الثلثون این قطعه در بحر مضارع اخرب مثمن محذوف است و ان دو بار مفعول فاعلات مفاعیلن فاعلات باشد از میل بشعره مخذوف و تشکر ده دن ذکر

فولاد انیث ضد ش و اسکاف کفش گر ازمیل بکسر همزه و
سکون زاء معجمه و کسر میم شاگرده یعنی کهن جمع ازامیل شفره
بفتح شین معجمه و سکون فا و راء مهمله کارد بزرگ و تیز و کارد و شمشیر
و غیر آن و شاگرده جمع شفرات و شفار مخذم بکسر میم و سکون حاء
مهمله و فتح ذال معجمه شاگرده جمع محاذم یهم الت از جور از باب
نصر یعنی نعلین در پا کردن ذکر بفتحتین ذال معجمه و کاف
و راء مهمله فولاد و شمشیر کناره فولاد و میان نرم آهن و عورت
مردم ذکو بند مع ذکور و ذکرو نر بنه از هر جنس جمع ذکور و ذکوره
و ذکران و ذکاره انیث بفتح همزه و کسر نون و سکون ثاء مثلثه
نرم آهن جمع اناث و انث اسکاف بکسر همزه و سکون سین
مهمله کفش گر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند
خنزیر خوک رجس نجس دأب کاسمور تسخین و
قفش کفش نشاء چون بنا خر خنزیر بکسر خاء معجمه
و سکون نون و کسر زاء معجمه و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله
خوک نر در ریش کردن یعنی جرح العنق و خوک ماده خنزیره
جمع خنازیر رجس بکسر راء مهمله و سکون جیم و سین مهمله پلیدی
و عذاب و عقاب و غضب هلب بضم ها و سکون لام و باء منقطه
کاسمور (موی خوک) واحد هلبه مو بر دنبال اسب را نیز گویند اهلاب هلب
الزمان سختی روزگار تسخین بفتح تاء فوقانیه و سکون
سین مهمله و کسر خاء معجمه مصدر تفعیل یعنی گرم کردن

و بمعنی بافت شده اما شاخین موزهارا گویند و واحد ساز د
یعنی گفته اند واحد شان است قفش بفتح قاف و سکون فا
و شین معجمه کفش لغتی است معرب نثا بفتح نون و ثاء مثلثه
و قصر چیز بکسی دهند بخیر یا بشر و مصدر از باب نصر یعنی
آشکار کردن خبر نبأ بفتح نون و باء منقطه خبر جمع انباء و مصدر
بسکون باء از باب فتح یعنی بیا کار سیدن و از جای بجائی شدن
و بر آمدن شکر است فرج و [illegible] کس کین اندرون او مهابل
و قبالتی قهبلس ذب ابیر شکر بفتح شین معجمه و سکون
کاف و راء مهمله عورت زن فرج بفتح فاء و سکون راء مهمله و جیم
عورت زن و عورت مرد و سکون کاف کوه و جای گاه بیم جمع ها
فروج و فروج مصدر از باب ضرب و نصر یعنی بار بردن انداده
بکشادن و نهادن حر بکسر حاء و راء مهملتین فرج زن جمع احراح
و حرون و گویند براء مشدده کین بفتح کاف و سکون یاء تحتانی
گوشت اندرون فرج مانند بیم خاره جمع کیون مهبل بفتح میم
و سکون ها و کسر باء جای بچه در رحم و شیخ دهان فرج گفته قهبلس
بفتح قاف و سکون ها و باء منقطه و کسر لام و سین مهمله ذب
بضم زاء معجمه و تشدید باء منقطه نر و بلغه یمن یعنی لحیه ریش را
گویند ایر بفتح همزه و سکون یاء تحتانیه و راء نر و باد شمنان
جمع ایور و ایار خصیه است و خایه عانه زهار است سره ناف
ثغره مغاک سینه در ماعه تارسر خصیه بضم خاء معجمه و
سکون

و سکون صاد مهمله خایه جمع خصی و خصا عانه بعین مهمله و نون موی زهار جمع عانات و کلکوزه خر جمع عون و عانه نام ده ای بهشت بر کنار اب فرات سره بضم سین و راء مهملتین ناف جمع سرر و سرات و سرة الوادی میان رود ثغره بفتح ثاء مثلثه و سکون غین معجمه و راء مهمله سوزوبر سینه جمع ثغر رماعه بفتح راء مهمله و تشدید میم و عین مهمله انجا که بجهد از پیش سر و در سر مردم را گویند کابوس دان سکاچه و ضاغوط بند (آن) جاثوم هم مانند بهانه ایرده در کابوس بفتح باء بنقطه و سین مهمله و ضاغوط بضاد و غین معجمتین و طاء مهمله و در کتب لغت بجای غین باء بنقطه است بند ان بفتح نون و سکون باء تحتانیه و فتح دال مهمله و جاثوم بجیم و ثاء مثلثه جو نیم مجموع انکه مردم را فرو گیرد در خواب و دیو پیس گویند سکاچه یان قوم گفته مند و بنون و دال مهملتین اسم فاعل از تندیر یعنی کسی را بدی معروف کرد و بنده پرده او دریدن و اواز بلند برداشتن بهانک بتاء فوقانیه مبالغه بهانک اسم فاعل از هتک از باب ضرب یعنی پرده دریدن منهاج و منهج و منجل رد فصل راه راست و و دستور یعنی عطن مورد اب خور منهاج بکسر میم و سکون نون و جیم منهج بفتح میم و سکون نون و فتح ها راه فراخ جمع مناهج و مناهیج جمع دوم مناهج جدد بفتحتین جیم و دال مهملتین اول زمین هموار و نرم و راهی که در ان درشتی نباشد جمع اجداد قصد بفتح قاف و سکون صاد و دال مهملتین میان زیاد و کم و جانب عدل یعنی داد و مصدر از باب ضرب یعنی اهنگ کردن و داد کردن و میانجی رستن و شکستن چوب و راه راست گفته

ظاهرا باعتبار آنکه میان زیاده و کم نشود ورد بکسر واو و سکون راء مهمله و
ذال مهمله آب خوردن ذکر در دو باب نهادن و روز نوبت شب و نوبت
غیران و گویند فرا رسید ورود و ورد مصدر از باب ضرب یعنی باب آمدن
شریعت بفتح شین معجمه و کسر راء و عین مهملتین آب خوردنگاه دین
جمع آمر شرایع عطن بفتحتین عین و طاء مهملتین جای خفتن اشتر نزدیک
باب تا آب خورد جمع اعطان مورد بفتح میم و کسر راء و دال مهملتین راه
آب جمع موارد رنق خسیک و بمعنی مشک جو قرب عصام بند مشک
مشابه کرده باشد و ضرام جرم گرز زق بفتح زاء معجمه و تشدید قاف
خیک و غیر آن جمع زقاق و ازقاق و زقاق یعنی بکسر نون و سکون
هاء مهمله [illegible] روغن جمع [illegible] قربه بکسر قاف و سکون راء مهمله و باء
منقسمه مشک [illegible] جمع قرب و قراب عصام بکسر عین و صاد مهملتین بند
مشک جمع اعصام و عصم شن بفتح شین معجمه و تشدید نون مشک کهنه
جمع اشنان و شنین [illegible] سدر از باب ضرب یعنی ریختن بحقه و
غارت کردن صرام بفتح صاد و تشدید راء مهملتین جرم گر جرم فروش
و مبالغه صارم از صرم از باب ضرب یعنی از کسی بریدن و بار درخت
بریدن فدان میلو و منفعه [illegible] همچنین جمع [illegible] بیل و [illegible]
ما الغلع [illegible] فدان بفتح فاء و تشدید دال مهمله در صحاح گوید آلة
الثورین للحرث و در مهذب گوید آلت برزگر و گویند آن گاو که
بر وی کشت کنند و در منهاج گوید میان چوبی است که بکسر به میان سم
و یک [illegible] دیگر سر جفت و ظاهر مراد از آلة الثورین است جمع فدادین
بتخفیف

بتخفیف منفر بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و فا بیک الف بنا کردن
جمع مناسف اسم الت از نسف از باب ضرب و از بیخ بر کندن و بنا کردن نیز بکسر نون
و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله جمع چوبه است که بر بر کردن که مهند و علم
و بافنده جامه جمع انیار و نیران و نیر بود در آکویند و آن چوبه است که جامه
بر آن میپیچند وقت بافتن مسحات بکسر میم و سکون سین و حاء مهملتین
بیل اسم الت از مسحات از باب فتح یعنی به بیل از زمین کل پاک کردن جمع
مساحی مسحه بکسر میم اول و فتحتین سین و حاء مهملتین مال و مار جولاه
کویند اسم الت از سیح از باب فتح یعنی مالیدن فلع بکسر فا و فتح لام و عین
مهمله تبر بیت بزرگ که آهن را بان میبرند و میکنند و در [illegible] مسواة
بنجه منقله زر را است و مر کلنک [illegible] کاه زمین کر
مسواة بکسر میم و سکون سین مهمله بنجه که بان زمین را است کنند اسم الت از
سویر از باب علم یعنی برابر کردن منقله بکسر میم و سکون نون و فتحتین قاف
و لام زور اسم الت از نقل از باب نصر یعنی فا و بردن مر بفتح میم و
تشدید باء بنقط کلنک و بیل جمع مرور و رسن را نیز کویند جمع امر از شرور
بفتح شین معجمه و ضم راء مهمله شده و سکون واو و فا زبر و تخفیف را بجهة
نظم است ظاهرا اکار بفتح همزه و راء مهمله برزکر جمع اکره این سه بیت
از ملحقات است القطعة السادسة والثلثون این قطعه در
بحر مضارع اخرب مثمن مقصور است و آن دو بار مفعول فاعلات
مفاعیلن فاعلات باشد عقرب جرکزدم است حمه زهره اش ابو نبش
جعبه حقیر و خطه مصر بود جو کنانه کیش عقرب بفتح عین مهمله و سکون

فاء و بفتح راء مهمله و باء بنقطه کژدم و یاریم نیز عقربه کژدم ماده
و دوال ترازو و نیز ذوال لعلین بر نیت یار جمع هر دو عقارب
و عقرب نام برجی در آسمان حمه بضم حاء مهمله زهر کژدم ابره بکسر
همزه و سکون باء بنقطه و راء مهمله سوزن و نیش کژدم و نیز آرنج
جمع ابر جعبه بفتح جیم و سکون عین مهمله و باء بنقطه تیردان جمع
جعاب جفیر بجیم ... و راء مهمله بوزن قندیل تیردان بزرگ جمع جفار
و وفضه بفتح واو و ... و سکون فاء و ضاد معجمه تیردان خالی جمع وفاض و اوفاض
کنانه بکسر کاف ... و نونین تیردان جمع کنائن نیز نام قبیله است و کیش
فارسی ... است اعصار گرد باد چو نکبا که شمال بالا جنوب
و ضد صبا پس دبور پیش اعصار بکسر همزه و سکون عین و صاد و راء
مهملتین گرد باد جمع اعاصیر نکبا بفتح نون و سکون کاف و باء بنقطه و قصر
بادی که ... چهار باد معروف باشد و آن چهار نوع است اول نکبا
که از میان صبا و جنوب آید و آنرا ازیب گویند دوم نکبا که از میان
صبا و شمال آید و آنرا صابیه و نکبا گویند سیم نکبا که از میان شمال و دبور
آید و آنرا جربیا گویند و آن سرد است چهارم نکبا که از میان جنوب
و دبور آید و آنرا ... گویند و آن گرم است شمال بفتح شین معجمه
باد دست راست کسی که رو بقبله باشد و پشت بمشرق باشد جمع شمالات
و شمائل جنوب بفتح جیم و ضم نون و باء بنقطه باد دست چپ جمع اجنب
و جنائب صبا بفتح صاد مهمله و باء بنقطه باد پس پشت جمع اصباء
دبور بفتح دال مهمله و ضم باء بنقطه و راء مهمله باد پیش روی جمع دبر

حمی

حمی تنبتو صداع و فؤاد اکباد هست بزد سر و دل جگر و جرح
و قرح ریش حمی بضم حاء مهمله و فتح میم مشدده تب جمع حمیات مصدر
از باب علم یعنی گرم کردن صداع بضم صاد و دال و عین مهملات درد
سر مصدر از صدع از باب فتح یعنی شکافتن و درد سر کردن کله کو
فؤاد بضم فاء و همزه و دال مهمله دل و بعد دل باشد جمع افئده
و مصدر فاد از باب فتح یعنی بر دل کسی زدن اکباد بفتح کاف و باء بنقطه
و دال مهمله درد جگر مصدر کبد از باب ضرب یعنی بر جگر کسی زدن و
جرح بضم جیم و سکون راء و حاء مهملتین ریش جمع جروح مصدر از
جرح از باب فتح یعنی خسته کردن و ریش آوردن قرح ریش ... و
بطن شکم قربو منین الیة نعامه دنبه شتر مرغ در نسخه بعض ظهر بفتح
ضاء معجمه و سکون ها و راء مهمله پشت و چهار پا و بارکش و موی کوتاه تر
از پر مرغ و راه دشت جمع اظهر و ظهور و ظهران و زمین بلند را ظهر گویند
ظهر البلد بیرون شهر بطن بفتح باء بنقطه و سکون طاء مهمله شکم و قبیله
جمع بطون و موی درازتر از پر مرغ جمع بطنان و زمین نشیب را
گویند بطن البلد اندرون شهر فرو بفتح فاء و سکون راء مهمله پوستین
جمع فراء الیة بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و گوشت
نشستگاه و گوشت بن انگشت یعنی انگشت ابهام نعامه بفتح نون و
عین مهمله واحد نعام یعنی شتر مرغ و نعام نشان راه در دیوار که بر دو
سوی چاه بود و چوب میان چرخ که بر دو دیوار سر چاه نهند و نشانها
که در بیابان و ... بهر راه یابند و آنچه در زیر قدم باشد جمع نعایم و نعام

نیز نام اسپ است و لقب مردی است نعر بفتح نون و سکون عین
مهمله و جیم پاره کاو وحشی جمع نعاج حانوت چو دکان شد حلبت
انکره باشد غراس نشیم و شرط و دبق سریش حانوت بحاء
مهمله و ضم نون و تاء فوقانیه دکان جمع حوانیت حلبت بکسر حاء
مهمله و سکون لام و کسر تاء فوقانیه اولی و سکون باء تحتانیه انکره
جمع احلبت غراء بفتح غین معجمه و راء مهمله و الف مقصوره با کسر غین
و الف ممدوده ... مصدر از باب نصر یعنی سریشم بر چیزی زدن
شرط بفتح تاء مثلثه و سکون راء و طاء مهملتین سریش جمع شروط دبق بکسر
دال مهمله و سکون باء و قاف سریش در صحاح کوید چیزی است چسبانی
که بآن مرغ را صید کنند و ظاهرا فتح باء بجهة نظم است این دو بیت از
ملحقات است القطعة السابعة و الثلثون بحر این قطعه و
قطعه جید کردن یکی است شمع موم و زیف و بهرج ناسره جید سره
شادن و خشف غزال است رشا آهو بره شمع بفتح شین معجمه و سکون
میم و عین مهمله موم جمع شموع زیف بفتح زاء معجمه و سکون باء تحتانیه و فاء
ناسره و مصدر از باب ضرب یعنی بی بهره شدن و نیز خوار شدن بهرج بفتح باء
بنقطه و سکون هاء و فتح راء مهمله و جیم معرب نبهره یعنی ناسره و بهرج
باطل از هر چیزی جید بفتح جیم و کسر باء تحتانیه مشدده و دال مهمله یعنی سره
جمع جیاد و جیائد شادن بفتح شین معجمه و دال مهمله آهو بره از مادر خشف
بکسر خاء و سکون شین معجمتین و فاء آهو بره که قوت کرفته باشد غزال بفتح غین
و زاء معجمتین آهو بره که در حرکت آمده باشد مؤنث غزاله جمع غزلان رشا
بفتحتین

بفتحتین راء و شین معجمه ابو بره که بر فتق در آمده باشد جمع رشا ثقبه
سوراخ است و منجل داس و بیرم کردبر کلبتان ماشه است
و کلوب انبر منشار اره ثقبه بضم ثاء مثلثه و سکون قاف و باء بنقطه
سوراخ و گویند سوراخ مهره و مانند آنست جمع ثقب و مصدر از ان ثقب
از باب نصر یعنی سوراخ کردن و ثقوب یعنی افروخته شدن آتش
و غیر ان منجل بکسر میم و سکون نون و فتح جیم داس و نیزه فراخ
جراحت جمع مناجل اسم آلت از نجل از باب نصر یعنی پوست باز کردن
و نیزه زدن و بیرون آوردن بیرم بفتح باء بنقطه و سکون یاء و فتح
راء مهمله در منهاج تبر بزرگ گفته و در مهذب عمود آهنین گفته و در
صحاح بیرم النجار و شیخ کردبر گفته زیرا که کردمی برد کلبتان بفتح
کاف و سکون لام و فتح باء بنقطه و تاء فوقانیه انبر و ماشه فارسی
قومست کلوب بفتح کاف و ضم لام مشدده و باء بنقطه انبر در مهذب
گویند انگشت شو جمع الالیب منشار بکسر میم و سکون نون و شین معجمه
و راء مهمله اره جمع مناشیر شیخ و فانی و بقی هم و هرم پیر شدن و
ذال حیز بودن شهله عجوزه در دیس شهره شیخ بفتح شین معجمه و
سکون یاء تحتانیه و خاء معجمه گذشت در قطعه ثمر میوه فانی بفاء و نون
نیست شونده و ناپاینده جمع فانون اسم فاعل از فنا از باب علم نیست
شده و پیر را بجهة نزدیکی بفنا فانی گویند بقی بفتحتین باء و فاء
آنکه بغایت پیر رسیده باشد هم بکسر او تشدید میم سخت پیر شده مؤ
همه هرم بفتح ها و کسر راء مهمله سخت پیر شدن جمع هرمون و هرم فاعل از

هرم از باب علم یعنی سخت شدن حیزبون بفتح حاء مهمله و سکون یاء
تحتانیه و فتح زاء معجمه و ضم باء بنقطه زال یعنی زن پیر عجوز بفتح
عین مهمله و ضم جیم و زاء معجمه زن پیر و سر نام شمشیر و جمعه جمع عجائز
و عجز و عجوز نیز نام زکیست و مرد را گویند فعول بمعنی فاعل از
عجز از باب نصر یعنی پیر شدن زن دردبیس بفتح دال و سکون راء
و فتح دال دیگر مهمله و کسر باء بنقطه و سکون یاء تحتانیه و سین مهمله
زن پیر و مرد پیر و ... شهبره بفتح شین معجمه و سکون هاء و فتح باء بنقطه
و راء مهمله ... سخت پیر علو بالا ستر یعنی بنا دلس قصر کوشک
هنوم بنیان و اساس اصل است شرفه کنگره علو بکسر و ضم عین
مهمله و سکون لام و تخفیف واو بالا ... علو بفتحتین و تشدید
واو از باب نصر یعنی بلند شدن و غالب گشتن و برزیب چیزی شدن و
بزرگوار شدن سفل بکسر و بضم سین مهمله و سکون فا پستی مقابل علو سفاله
از باب نصر یعنی سفله شدن و دون شدن ذیل بفتح ذال معجمه و سکون یاء
تحتانیه دامن جامه جمع اذیال و ذیول و مصدر از باب ضرب یعنی
دامن در زمین کشیدن و خرامیدن قصر بفتح قاف و سکون صاد
و راء مهملتین کوشک و وقت نماز دیگر جمع قصور و مصدر از
باب نصر یعنی داشتن و شکستن و برکردن کسی ز دهان و ستردیک
ابدن و کم کردن نماز و پرده فرو گذاشتن و چیزی بر کسی فرو
گذاشتن و کوفتن جامه و شستن جذم بکسر جیم و فتح و سکون ذال معجمه
اصل چیزی و بن و نیلان و گونه درخت و بفتح جیم مصدر از
باب ضرب

باب ضرب یعنی بریدن بنیان بضم باء بنقطه و سکون نون و یاء
تحتانیه بنیاد دیوار جمع ابنیه و مصدر از باب ضرب یعنی بنا کردن
و زن بخانه بردن و چون بنا بر سقف بر دیوار است اصل گفته اساس
بفتح همزه و سینین مهملتین بنیاد و اصل بنا جمع اساس و اسان شرف بضم
شین معجمه و راء مهمله کنگره جمع شرف و مال بر کنگره هر شرفه گویند فعلهٔ است
از شرف از باب کرم یعنی بزرگوار شدن مقدم العین اشک و ماقی
موق موق ماق کنج چشم و سوختن است از اهل مسخره
مقدم العین بضم میم و سکون قاف و دال مهمله و ماقی بفتح میم و سکون همزه
و یاء و الف و کسر قاف و تخفیف یاء جمع ماق و امان و ماقی و ماقی بالف
و بسکون همزه و قاف مجموع گوشه چشم از سوی بینی موق نیز آنچه
بالای موزه پوشند بجهة دفع سرما و اصل و بی عقل را گویند و مصدر
از باب نصر یعنی بی خرد شدن و موق مندل پیش حرم بندل را گویند جمع
امواق موخر بضم میم و سکون واو و کسر خاء معجمه و راء مهمله گوشه چشم از سوی
گوش هازل بزاء معجمه اسم فاعل از هزل از باب ضرب یعنی سخن گفتن بیهوده
و بی حقیقت مسخره را بجهة بیهوده گفتن هازل گفته جوز گوز و لوز بادام است
معجمه خایه زیر چون سر طراط بالوده سمن پروره جوز بفتح جیم
و سکون واو و زاء معجمه معرب گوز واحد جوزه جمع جوزات و مصدر از
باب نصر یعنی نرم [illegible] جوز اشبی میانه چیزی و جوز گویند
میان سفید جمع اجواز و جوزا نام برجی است در آسمان لوز بفتح لام و
سکون واو و زاء معجمه بادام واحد گوز معجمه بضم عین مهمله و شد جیم

کبیر و بعضی از شارحان بفتح عین تصحیح کرده‌اند و ظاهر بیت جمع
عجم بر سطر اول کرده بفتح سین و [illegible] و سکون حاء حلاوت پالوده
سمن بضم میم و سین مهمله سرواری و فربه شدن مفعول از سمن
یعنی فربه کردن القطعة الثامنة و الثلثون فی بحر المضارع
بر این قطعه و قطعه عقرب و گژدم هست بکیت خارج بردن
جمع بچ و ارطلوعه چیزها داخل درون طبق ته ضوضا است
مشعله [illegible] بضم جیم و راء مهمله و جیم بیرون آمدن چیزی و بیرون
شوند [illegible] فاعل از خروج از باب نصر یعنی بیرون آمدن حجل
بفتحتین و سکون [illegible] و دال مهمله و سکون جیم مصدر از باب
نصر یعنی بیرون آمدن بحرکت جمع جامد [illegible] حدم و خادم
زحلوفه بضم زاء معجمه و سکون حاء مهمله و ضم لام و فا نشان خزیدن
کودکان [illegible] ببابان ان جمع زحالف و زحالیف و گویند
خایر [illegible] مصدر از ان زحلفه [illegible] گردانیدن جنجال فارسی
گوسی [illegible] داخل بدال مهمله و خاء معجمه درون چیزی درآینده اسم
فاعل از دخول از باب نصر یعنی درون کردن طبق بفتحتین طاء مهمله
و باء بنقطه [illegible] طبق و نه طبق آسمان و گروه مردمان و گله ملخ
و باران عام و ستاره پشت و سر دیگ و استخوان تنگ که در میان مهرهای
پشته باشد جمع طباق و اطباق و بیشتر شب و بیشتر روز و حال را نیز طبق
گویند ضوضاء بفتحتین ضادین معجمتین شغله یعنی آواز مردمان با
هم بکر و ضوضاء مصدر [illegible] یعنی بانگ کردن دابوغ [illegible]

امرد

امد و بفتح خربزه چون دواء وکاک قرص نان بجه لبا فلد بوغ
بدال مهمله و ضم باء بنقطه و سکون واو و غین معجمه [illegible] نوعی از خوردنی فارسی
قومی است بلغارکی بطیخ بکسر بائین باء بنقطه و طاء مهمله مشدد و سکون
یاء تحتانیه و خاء معجمه خربزه کعک بفتح کاف و سکون عین مهمله نان کاک
وامد کعکه قرص بضم قاف و سکون راء و صاد مهملتین نان بجه [illegible] قرصه
جمع اقراص و قرصه مصدر قرص از باب نصر یعنی [illegible] نشاندن و بچکال
گرفتن لبا بکسر لام و باء بنقطه و همزه [illegible] یعنی [illegible] مصدر لبوء
از باب فتح یعنی کسی را فله دادن و فله دوشیدن [illegible] دار [illegible] است
سلحفات [illegible] ضب سوسمار و ضفدع [illegible] قنفذ [illegible]
قنفذ بضم قاف و سکون نون و ضم و فتح فاء و ذال معجمه خار پشت جمع
قنافذ مونث قنفذه سلحفات بضم سین و لام و فتح لام و سکون
حاء مهمله و فاء و تاء مثناه [illegible] کشف ماده جمع [illegible] مذکر
سلحفا ضب بفتح ضاد معجمه و تشدید باء بنقطه سوسمار و شکفه
خرما و کینه جمع ضباب و ورم سیل اشتر و درد لب که از خوردن ابو
وکث دکی پیدا شود و بسیار بر گوشت و فربهی را ضب گویند ضبه
سوسمار ماده و ضب نیز مصدر از باب نصر یعنی جوشیدن اشتر
و از باب علم یعنی بسیار شدن سوسمار ضفدع بکسر ضاد معجمه و
سکون فاء و کسر و فتح دال و عین مهملتین چغز یعنی [illegible] استخوان
اندرون سم اسب جمع ضفادع [illegible] ماده دلق بفتحتین دال مهمله
و لام و قاف معرب دله جبهه چکارد و معرب [illegible] و دماغ معز

ام الدماغ یعنی پوست سر جبهه کله جبهه بفتح جیم و سکون باء بنقطه
یکی یعنی پیشانی و جباه جمع جباه و گرده شدم و خلاف و بهتر را
جبهه گویند و نام منزلیست از منازل چهار ماه و آن چهار ستاره است
و آنرا جبهة الاسد گویند جبهه از باب فتح یعنی پیشانی زدن و کسی را
برشتی از کار باز داشتن مفرق بفتح میم و سکون فاء و کسر راء مهمله
و قاف فرق یعنی میان سر که جای جدا شدن موی است که نه سر گویند
و سر [illegible] جمع مفارق اسم مکان از فرق از
باب نصر یعنی جدا کردن میان دو چیز دماغ بکسر دال مهمله و غین
معجمه مغز سر جمع ادمغه ام الدماغ بضم همزه و تشدید میم و کسر دال
مهمله [illegible] بفتح [illegible] و سکون میم اول کاسه سر
[illegible] که در [illegible] کنده باشند
جمع [illegible] و غبل شیر حلال [illegible]
[illegible] طلق بفتح طاء مهمله و
سکون لام و قاف روز زن و نام دارد یوم طلق
روزی که نه گرم باشد و نه سرد و طلق الیدین گشاده دست
و وجه طلق روی گشاده لسان طلق زبان روان [illegible]
مخاض بفتح میم و خاء و ضاد معجمتین درد زدن و بهتران
آبستن و مصدر اسم و اسم مکان و زمان از خوض از باب
نصر یعنی در آب شدن و شورانیدن شراب را در کار شروع
کردن غیل بفتح غین معجمه و سکون یاء تحتانیه شیری که زنان
آبستن

ابستن دهد وساعد زنبه واب کر بر دو برزمین ریزد ادره بضم
همزه وسکون دال وراء مهملتین نفخ یعنی در خایه آدم افتد
شرر بفتح شین معجمه وفتح راء مهمله وقصر ابله وسرخچه وراه برآید ها
بسیار شری یعنی جلدری بضم جیم وفتح دال وکسر راء مهملتین وتشدید یاء
ابله منقطره بفتح نون وسکون فاء وتاء مهمله آنکه در دست
ولمد نقط وضح آن بچه که آخر طمث بود مملوق یعنی آنکه بار کونه
بیاید بمقابله وضح بضم واو وسکون [illegible] مهمله در آخر بارگی
بارگرفتن زن وگویند در حال حیض بارگرفتن زن [illegible] از باب
فتح علوق بضمتین عین ولام آبستن شدن وخون بسته شدن
مصدر از باب علم یعنی بفتح باء تحتانیه [illegible] که
ملکون بار ابد قابله [illegible] مطبوخ
پخته معرفه کفکیر فورد [illegible] انفحه [illegible]
مطاء مهمله وباء بنقطه و خاء معجمه [illegible] فاعل مفعول از
طبخ از باب نصر یعنی پختن معرفه بکسر میم وسکون عین معجمه وراء مهمله
کفکیر جمع معارف اسم آلت از عرف از باب ضرب یعنی خوردی بکفکیر
برآوردن واب برداشتن بدست وپوست را خورش کردن وبریدن
فور بفتح فاء وسکون واو وراء مهمله جوشیدن دیگ وجز آن وماننده آن
مصدر از باب نصر دو بر یعنی وجه وجنه والنون را فور گویند انفحه بضم
همزه وکسر او وسکون ثاء مثلثه وکسر فاء وتشدید یاء تحتانیه دیگ پایه
جمع اثافی طنجیر بکسر طاء مهمله وسکون نون وکسر جیم وسکون یاء تحتانیه وراء

مهمله بالمد یعنی پرکاره جمع طناجیر منقطع است نشانه دلق کهن
منسا عصا مر را وکسا کلیم بود اربعین جله منقط بضم میم و سکون
شین معجمه و طاء مهمله شانه جمع امشاط مصدر از آن مشط القوم استخوان پشت پای
منه الکتف استخوان شانه و مشط نام گیاه هست دلق بفتح دال مهمله و سکون
لام و واو سنبه بر زخلاف برکنده مصدر از باب نصر و بمعنی کهن بافت
شدا اما مشهور است منسأ بکسر میم و سکون نون و فتح سین مهمله و همزه عصا جمع
مناسی اسم آلت از نسوه از باب فتح یعنی زدن بعصا مسح بکسر میم و سکون
راء و طاء مهمله یعنی کلیم از پشم بلا زیقین در مهذب گوید نوعی است از چادر و گویند
کلیم چهار سو جمع امراطاک بکسر کاف و سین [illegible] و مد کلیم جمع اکسیه اصل کساء و
واو بعد از الف بود بهمزه شد فعال بمعنی مفعول از کسوه از باب نصر یعنی جامه
بدکسی پوشیدن اربعین بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح باء بنقطه و عین
مهمله عدد چهل را گویند لا دخل [illegible] جله را گویند یعنی چهل روز را که در خلوت بعبادت
مشغول باشد سطر است و [illegible] در رقم خط و سفر هم کتاب بفتحتین
کاغذ و کتب [illegible] سطر بفتح سین و سکون و فتح طاء و راء مهملات خط
جمع سطور و اسطار و سطرها اساطیر و سکون طا مصدر از باب نصر یعنی نوشتن
زبر بفتح زاء معجمه و سکون باء بنقطه و زاء معجمه نوشتن و باز زدن و چاه بر آمدن
مصدر از باب نصر و ضرب [illegible] رقم بفتح راء مهمله و سکون قاف نوشتن
و مصدر از باب نصر و جنبش [illegible] بکسر سین مهمله و سکون فاء و راء مهمله
کتاب و نامه جمع اسفار و بفتح سین مصدر از باب ضرب یعنی نوشتن بفتح تبسیر
بفتح تاء فوقانیه و فاء و تاء و سکون شین معجمه مصدر [illegible] یعنی پژوهیدن و طاقان

بحمد ازان

عبارت از آن است بحث بفتح با و بنقطه و سکون حاء مهمله و ثاء مثلثه باز
جستن مصدر از باب فتح فحص بفتح فاء و سکون حاء و صاد مهملتین بهمین معنی دارد مصدر
مصدر از باب فتح مسئله بفتح میم و سین مهمله مصدر میمی از باب فتح یعنی پرسیدن
و خواهش و ظاهرا که معنی این جا الفاظات منحاة رنده باشد و
منقار اسکنه مثقب مثقبه نشتر آهن بود نام فتح تلکه
منحات بکسر میم و سکون نون و حاء مهمله و تاء فوقانیه رنده جمع مناحت اسم آلت
از نحت از باب نصر یعنی تراشیدن منقار بکسر میم و سکون نون و قاف و راء
مهمله اسکنه و جمع مناقیر اسم آلت از نقر از باب نصر یعنی چوب را کندن
و دانه چیدن مرغ و بر قار زدن و عیب کردن و طنبور زدن و آواز کردن
ابریزه جای گریبان برکام جسته مثقب بکسر میم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف و باء
بنقطه زیر جمع مناقب اسم آلت از ثقب از باب نصر یعنی سوراخ کردن
ترک بفتح تاء و سکون راء معجمه و راء مهمله و احد شرک یعنی دام و راه خورد و دام
کوبه معظم الطریق و وسط فخ بفتح فاء و تشدید خاء معجمه تیرکمان تنها است
جبنی فخ معیار جر ترازوی ند سعبر دسعود نشاهی
فلس کفه جر باشد پله و پله معیار بکسر میم و سکون عین
مهمله و یاء تحتانیه و راء مهمله ترازوی زر حجر یعنی سنگ ترازو

جمع معابر در مهذب گوید با پرسنک عمود بفتح عین مهمله و ضم میم و دال مهمله
ستونها نیز و ستونها و چوب خیمه جمع عمود و عمد نیز اعماد فلس بفتح فا و سکون
لام و سین مهمله پول و بیشتر گذشت کفه بفتح کاف و تشدید فا بیله ترازو و دوم
در انگار مدور بر پشت دست جمع کفف و گوشت بن دندان را که میان
دندان بر آمده باشد لثه گویند و بفتح کاف پله ترازو را نیز این چهار بیت الحقا
هست القطعة الثانية عشر والثلثون بحر این قطعه و قطعه قریب رکین
یکی است از بحر مجتث و ناباردان چو ظرف دعا جری دلیر و
مرض خستگی [illegible] از ماده بکر بفتح همزه و کسر را مهمله و سکون با
تحتانیه [illegible] جمع اراک و جراحتی را که گوشت نو بر آورده باشد
و [illegible] نیز [illegible] باشد ارکه گویند آناه بکسر همزه و نون و مد جای

[illegible] جمع [illegible] اولی ظرف بفتح ظا معجمه

و سکون را مهمله و فا باردان جمع ظروف و ظرافت نیز

[illegible] از باب کرم [illegible] ظریف شدن وعا مکسر واو

وعین مهمله و مد [illegible] جمع اوعیه و خانه شیر ازو را نیز وعا گویند جری
بفتح جیم و کسر را مهمله و همزه دلیر فعل از جراحت از باب علم یعنی بیمار شدن
عرض بفتحتین عین و را مهمله و ضاد معجمه کالا و فانی خانه و خوانند
و هر چیزی [illegible] باشد جمع اعراض و غایب را نیز عرض گویند قبیب جامه دان
جامه دان عیبه بزرگ پرده خبا کلبه خورد عبا قبیب بفتح قاف

ودنین

وشین معجمه وباء بنقطه جاسوسی و فعیل بمعنی مفعول از قشب از باب
ضرب یعنی زهر در آن طعام کردن و قشب شمشیر نو جلاداده و خربزه
خرمار گویند عیبه بفتح عین مهمله و سکون یاء تحتانیه و باء بنقطه جامه
دان جمع اعیب و عباب و عیاب خباء بکسر خاء معجمه و باء بنقطه و مد خرگاه
گویند ضمه ضمیمه بشین و آن دو عمود باشد عمود دار جمع اخبیه عباب
بفتح عین مهمله و باء بنقطه و مد کلمه دو زده جمع عبابات نمیر آب
گوارنده دان و ازرق صاف شد غدق که بیش و خضاره زان زبا
نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یاء تحتانیه و راء مهمله آب گوارنده و
پاک و نام پدر قبیله هست فعیل از نمر از باب علم یعنی پلنگ رنگ شدن
ازرق بفتح همزه و سکون زاء معجمه و فتح راء مهمله و قاف آب صاف و
سبز چشم و تیغ تنک روشن و نام شخصی که ازرقه منسوب اند از خوارج
منسوب باو باشند ثمد بفتح ثاء مثلثه و فتح و کسر و سکون میم و دال مهمله آب
اندک جمع ثماد غدق بفتحتین غین معجمه و دال مهمله و قاف آب بسیار
خضاره بضم خاء و ضاد معجمتین و راء مهمله دریا عد بوجه کو آبی بد
و قنطره پل عمیق ژرف بود نهر جو و نوال عطا غدیر بفتح غین
معجمه و کسر دال مهمله آب که در بند رشت جمع غدر و غدران و اغدار قنطره
بفتح قاف و سکون نون و فتحتین طاء و راء مهملتین پل که بر آن بگذرند
جمع قناطره و مصدر از باب فعلل یعنی پل بستن و تمام کردن جمع قنطار
یعنی چهار هزار دینار و گویند پوست گاو پر از زر یا سیم عمیق بفتح عین مهمله
و قاف ژرف و راه سود و فعیل از عماقه از باب کرم یعنی ژرف

و دور شدن نهر بفتح نون و فتح و سکون ها و را جوی بزرک جمع نهر و انهار
و بسکون مصدر از باب فتح یعنی بانک برزدن و [illegible] رسیدن چاه و در
جوی رفتن و جوی کندن نول بفتح نون و سکون [illegible] دادن از باب
نصر و نور و جواره و نول کو بید و او جو جولا [illegible] که جامه بران بپیچند
جمع انوال و فوقک ان نعطل یعنی [illegible] یعنی لک حباب کو بلیه
باشد فرح اب معین نغشی زرک [illegible] شطن رسن چه و غا
حباب بفتح حاء مهمله و باء [illegible] کو بله یعنی سواره کان اب و بلبتر
اب دریا حباب [illegible] یعنی [illegible] فراح بفتح قاف و راء و حاء
مهملتین اب خالص [illegible] که کفت انا بد جمع اقرحه معین بفتح هم
و کسر عین [illegible] معنان زلال [illegible] مهملتین اب ابستا ده
جمع رو اکد [illegible] از رکبو و از باب نصر یعنی بایستادن باد کشتی ربقه
بکسر راء مهمله و سکون باء [illegible] و قاف رسن که در کردن بره و بزغاله
بندند جمع ربق [illegible] و ارباق مصدر از ان ربق از باب نصر و ضرب
یعنی رسن در سر بزغاله کردن شطن بفتحتین شین معجمه و طاء مهمله
رسن دراز جمع اشطان و شطن بکسر سکون طاء مهمله مصدر از باب نصر
یعنی بستن رسن و واکردن رسن بفتح را و فتح سین مهملتین
و سکون نون ریسمان رشا بفتح راء مهمله و شین معجمه و مد رسن
و کویند رسن چاه جمع ارشیه و اخر منزل ماه را رشا کویند
و ان چند ستاره خورد هست بر صورت ماهی و بطن الحوت
کویند سنان جو سنک فسان و محاف سنک تنک رخام

سنک

سنگ سنه نبله سنگ استخاستان بکسر سین مهمله و نون بین سنگ فسان
که بان تیغ تیز کنند و نیز ان شیره و غیران جمع ابنه مصدر ازان [illegible] از
باب نصر یعنی [illegible] بکسر راء و حاء معجمه و فا سنگ [illegible] سنگ و حم
لفحه رخام بضم راء مهمله [illegible] سنگ سوت و [illegible] و تام [illegible]
هست نبله بفتح نون و سکون [illegible] سنگ استنجا جمع نبل شفت
چه باشد سنگ است و [illegible] سحل که سنگ [illegible] و ظاهرا
اثمد است و رحا [illegible] بفتح [illegible] بسکون [illegible] معجمه [illegible]
که در پایی بالند و احد [illegible] بسکون شین [illegible] جلدی آب و مانند
ان مصدر از باب علم سجیل بکسر سین مهمله و جیم [illegible] معرب
سنگ کل اثمد بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و دال مهمله سنگ سرمه
رحا بفتح راء و حاء مهملتین و فهر سنگ [illegible] یعنی سنگ آسیا و
انچه بر زمین نشیند از سبعه [illegible] جمع ارحاء و ارحی [illegible] رحیه و رحین
سدور کرد و کلمه اشتر که بر هم گردد و مهتر [illegible] بهم گشتن
ابرو دندان و ارحی نام موضعی است و مصدر ازان رحی از باب
نصر یعنی گردانیدن اسیا گردیدن مار عصر شیر و ماعون زکوة
و زحت بیون سباع کاه کل است و صعود سر بالا عصر بعین
و صاد مهملتین و راء مهمله شیر فعلا از عصر از باب ضرب یعنی افشردن
و شیره بستدن ماعون بضم عین مهمله و سکون واو زکوة و زحت خانه
چون دیگ و تبر و اتش زنه و غیران و این جمعی است که [illegible] عمت
و منفعت و عطا را نیز گویند و گویند اصلش معونه بود الف را

عوض از بانویه بند سیاع بکسر سین مهمله و یاء تحتانیه و عین مهمله کاه گل معود
بفتح میم و ضم عین و دال مهمله مرادف عصی جمع معابد و معرکو … است
دیر … و بشخصی که … شهر … دروازه درکرده
دشوار مفعول از معمور بفتحتین از باب علم یعنی بسیار آبادان شدن و در
روبر شدن مقبر تاده ملاط است گل میان دو خشت امام جبه ریه
بنا مبرز … بنا بفتح نون و قاف و راء مهمله تاوه خمیر و آن لاکی …
که دران … جنه خرما ظرفی است از بیخ درختی که
… بیند اکنون یعنی از … که در میان … کذشت و تقبیر اصل را
کویند … اصل ملاط بکسر میم و طاء مهمله گل یکاه کردن
… ملاط از باب نصر یعنی گل در میان خشت کردن
و ملاط … کویند … اسلم بکسر همزه پیش نماز و پیشوا
و زره بنای جمع … کویند جو بیست که بنایان بنا … کنند و کنار
و ناحیت زمین … را امام که بند بناء بفتح باء مشدد و نون
ممدود جمع بنایان … از باب ضرب یعنی بنا کردن نهیق
… بانک … صهیل بانک فرس صلصله است بانک زر
… بانک خر و مصدر از باب ضرب یعنی بانک
کردن خر … بضم فاء معجمه و راء مهمله بانک گاو مصدر از باب نصر یعنی
بانک کردن گاو صهیل بفتح صاد مهمله و کسر ها بانک اسب و مصدر از باب ضرب
یعنی بانک کردن اسب صلصله بفتح صادین مهملتین و سکون لام اولی
بانک آهن و سفال و مانند آن و نیز بانک اسب مصدر از باب فعلل یعنی

بانک

بانگ کردن لهنق و مانند آن نعیب بانگ کلاغ طنین بانگ مگس
نباح بانگ سگ بانگ کردن عیبت ... نعیب بنون و عین مهمله و باء
بنقطه بوزن غریب بانگ کلاغ و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ
کردن کلاغ طنین بطاء مهمله و نون بانگ بهیمین و زن بانگ مگس و بانگ
پشه و بانگ زنبور و زنبور و طنین مصدر از باب ضرب یعنی بانگ
کردن مگس و امثال نباح بضم نون و باء ... مهمله مصدر از باب
ضرب یعنی بانگ کردن سگ و از باب فتح یعنی بانگ کردن ... عوا
بضم عین مهمله و مد بانگ گرگ و سگ و شغال و مصدر از باب ضرب
یعنی بانگ کردن گرگ و سگ و شغال هدیر بانگ کبوتر صریر بانگ
قلم ضباح بانگ روبه وعوعه است بانگ ... بفتح ... کسر دال و با
مهملتین بانگ کبوتر و بانگ اشتر و مصدر از باب ضرب یعنی بانگ کردن
کبوتر و کشتن اشتر و جوشیدن شراب و بیشمار قرقر بفتح قاف و راء ...
مهملات بانگ قلم و بانگ رود بانگ تخته و بانگ نعلین و بانگ تیغ و مصدر
از باب ضرب یعنی آواز کردن قلم و بالان اشتر و محمل و مانند آن ضباح
بضم ضاد معجمه و باء بنقطه و حاء مهمله بانگ روباه و مصدر از باب فتح
یعنی بانگ کردن روباه و امثال ضبح بانگ ... وعوعه بفتح واوین و
سکون عین اولی بانگ آواز یعنی شغال و بانگ گرگ خیره و عاوع و مصدر
فعلل یعنی بانگ کردن سگ و مانند آن القطعة الاربعون فی بحر التقارب
این قطعه در بحر متقارب مثمن محذوف بیت و آن دو بار فعول
فعول فعول فعول باشد و جیره ملخص بود بحث سواد جز نعم ارزی.

الا بکسر و ختم ... ملحقات مختصر الفاظ از باب کرم
یعنی کوتاه شدن سخن ملخص بخاء معجمه و صاد مهمله اسم فاعل مفعول از
تلخیص یعنی هویدا کردن و چون حذف زواید از کلام کرا اختصار
است سبب هویدا شدن کلام است پس از ملخص مختصر خواسته اند
مختصر بخاء معجمه و صاد و راء مهملتین اسم مفعول از اختصار یعنی
کوتاه کردن سخن و اختصار نیز راه کوتاه تر گرفتن و عصا در زیر
بغل گرفتن ... و ضم سین مهمله مقصور و فتح سین و مد
جز و عدد ... بفتحتین نون و عین مهمله و سکون میم ... الا
بکسر همزه و تشدید ... مکر و اگر مرکب از ان ... باشد اگر معین نباشد
کاین ... یعنی کم اندر خبر کاین بفتحتین کاف
و همزه و تشدید یاء مکسوره منونه بر وزن کنعل اصلش ای کاف تشبیه
در آورده اند یعنی کم ... گردید و عدد بسیار فایده دهد و تنوین را
در غیر علم ... نون بنویسند مگر ... کاین و بعد کاین چهار لغت دیگر است
کاء بالف بر وزن ... و کاء بسکون همزه بر وزن کوی و کی بر وزن کیع این
لغت یعنی کم خبر است و ان خبر است از عدد بسیار گویند کم رجل عندک
یعنی بسیار مردی نزدیک تو است و من الملحقات ... این قطعه
قطعه من ... یکی است و تمام این قطعه از ملحقات است نوعهای لغت
زمین ... اصلی است همچو عماد در این قطعه از انواع لغت
عرب است و ده نوع مذکور است اول لغت اصلی است که در اصل مو
ضوع است چون عماد بکسر عین و دال مهملتین یعنی ستون جمع اعمده پس
مولد چه صلدع و طاجن باز سختین و طیجن ای استاد دوم

لغز

لغت مولد که در اصل موضوع نیست فاما از لغت اصطلاح گرفته اند
چون مقطع بکسر ضاد و بسکون قاف و کسر تا و طباخین بفتح طای مهمله و منع
جمع یعنی نامه که بان بزنند در ان ... گفته شده سنجیبن
در قطعه از پیش گذشت و طبیخ یافت شده و مولد بدال مهمله ختم
مفعول از تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از کوچکه بچه کردن و
در معرب شناس ضبط و در لغت یا ... و بهرج ...
سیم لغت معرب است و آن لفظی است عجمی که عرب در ان تصرف کرده
و از جنس کلام خود ساخته چون صبح بفتح صاد مهمله و ... و یلمق
و فقش و بهرج که در اصل چنگ و دلو و یلمه ... بوده
در عجم و تصحیح مجموع گذشت و معرب بضم میم و فتح عین مهمله و رای
مفعول هم مفعول از تعریب یعنی کلمه که ... عربی کرده اند
و سخن پاکیزه گفتن بتازی ...
و سخن گفتن از کسی و زشت کردن در ... و ...
عدل و بغض و دوام استعداد و چهارم لغت معجم است و این
لفظی است عربی که عجم استعمال کنند و از جنس کلام خود دارند چون
سخی بفتح سین مهمله و کسر خاء معجمه و تشدید یاء یعنی جوانمرد جمع سخیاء
فعل از سخاوه از باب نصر یعنی جوانمردی کردن کسوه بکسر کاف گذشت
فرق بفتح فا و سکون رای مهمله و قاف سر جدا کردن میان دو چیز از
باب نصر عدل بفتح عین و سکون دال مهملتین داد و داد دهنده و راه
راست و حق و سر و نیک و هم سر و قیمت جمع عدول و عدل نیز مصدر از

باب ضرب یعنی داد کردن و شریک گرفتن و برابر کردن چیزی بچیزی و بعض
در قطعه سی‌اب گذشت و دوام بفتح دال مهمله همیشه و همیشه بودن
از باب نصر و انعقاد گره بستن و عقیق و ... بفتح مهملات مصدر از انفعال
یعنی ساختن یعنی ... و جمع اسم مفعول از تعجم یعنی عجمه زدن
نقل و شکل ... و ریخت ... قید ... بیع و خفیه از ...
اضداد جمع لغت اضداد ... دان ... که وضع کرده ابد از برای
دو معنی ضد ... بکسر ... منقطع بزرگ و خورد ... بکسر شین
معجمه و شد ... نقصان و ذفر بفتحتین ذال و فاء و راء مهمله بوی
خوش و بوی ... بفتح واو و کسر دال و عین مهملتین امانت که
بکسی دهند و امانت ... بستانی اسم ... از ابداع یعنی قرار دادن د
وفر ... بسکون ... و یاد در کردن و دور شدن از
یار ... بسکون راء و همزه طهر و حیض وظن بفتح ظاء
معجمه و تشدید نون ... یقین و بیع بفتح باء منقطه و سکون یاء تحتانیه و
عین مهمله خرید و فروخت جمع بیوع و مصدر از باب ضرب یعنی خریدن و
فروختن و خفیه بضم خاء معجمه و سکون فاء بنهادن و اشکار و اضداد بفتح
ضاد معجمه و دالین مهملتین جمع ضد بمد است یعنی با همتا مشترک جاریه
او ... عین ... و جان و قلب و فواد و شبیه لغت مشترک و آن لفظی
... که زیاد از یک معنی دارد و آن را از برای هر یک از علیحده وضع کرده اند چون
جاریه و عین ... و تصحیح آن گذشت و مشترک بشین معجمه اسم مفعول
از اشتراک یعنی با یکدیگر انباز کردن ... لغت مترادف و آن
لفظ ...

لفظی است که وضع کرده اند از برابر لفظ دیگر و آن دو لفظ مترادفان گویند
و هر یکی را مترادف دیگری گویند چنانکه قلب و فؤاد و تصحیح مجموع
گذشت و مترادف براء و دال مهملتین اسم فاعل از ترادف مصدر باب
تفاعل یعنی بهم پشت شدن و پیاپی شدن مختلف در زبان عرب
و عجم جر و جو و طغت طاس افتاده [illegible] لغت مختلف و آن لفظی
است که اختلاف کرده اند که عربی است یا [illegible] جبر و جو که گذشت
و طاس بطاء و سین مهملتین طاس جمع طاسات و طست بفتح طاء و
سکون سین مهملتین تشت جمع طستات و مختلف بخاء معجمه و فاء اسم
مفعول از اختلاف یعنی با یکدیگر خلاف کردن [illegible] کسی آمد و ختم
کردن عسل و ببر در حقیقت و آن [illegible] مجاز [illegible] چه سود
نهم حقیقت و آن لفظی است مستعمل در معنی [illegible] چون عسل بفتحتین
عین و سین مهملتین یعنی انگبین و برای حقیقت [illegible] از حق از باب
نصر یعنی بدرست دانستن و درست کردن و در حق [illegible] و سزاوار
گردانیدن و سزاوار کسی شدن و غلبه کردن [illegible] لغت مجاز و آن
لفظی است در غیر معنی اصلی مستعمل بجهة مناسبت با معنی اصلی چون
اری بفتح همزه و سکون راء مهمله در اصل مصدر است از باب ضرب یعنی
انگبین کردن و حالا در انگبین مستعمل از و قر بفتح قاف و تشدید راء مهمله یعنی
سرد و در اصل مصدر از باب نصر یعنی سرد گشتن و مجاز بفتح میم و فتح راء
معجمه مصدر از باب نصر یعنی بگذشتن و روان شدن القطعة الحادیة
و الاربعون این قطعه در بحر قطعه سابق است فر فتح و در جلا بطلد

[illegible]

الجحفا جمع [illegible] فرد و منفرد تنها فرد بفتح فا و سکون رای مهمله

و دال [illegible] بکسر رای مهمله و سکون جیم [illegible] جمع

[illegible] بغلة الجحفا [illegible] بغله بفتح بای بنقطه و سکون قاف [illegible]

و ازحفا بفتح حای مهمله و سکون میم و قاف و مد [illegible] احمق و خرفه را

بجهت آنکه بیشتر [illegible] بغلة الجحفا گویند فرد بفتح فا

و سکون رای و دال [illegible] تنها و یگانه جمع افراد منفرد بنون و فای

و رای و دال مهمله [illegible] فاعل از انفراد مصدر انفعال یعنی تنها شدن

[illegible] گرمی زمهریر [illegible] و برد و قر سرما

[illegible] بفتح [illegible] و سکون عین مهمله [illegible] سختی گرما [illegible] دال

مهمله و [illegible] گرمی و [illegible] و آنچه بدان گرم شوند

[illegible] مصدر [illegible] از باب علم و کرم یعنی گرم کردن حر

بفتح حای و تشدید رای مهمله [illegible] گرمی زمهریر بفتح زای معجمه و سکون میم و فتح

های [illegible] کسر رای مهمله اول [illegible] سخت [illegible] سرد جمع زمهریرات

[illegible] برد بفتح بای بنقطه و سکون رای مهمله و دال مهمله سرما [illegible] جمع

[illegible] یعنی سرد گردانید [illegible] قر بفتح

قاف و تشدید رای مهمله سرما [illegible] گاه ورد گلدان و هند

[illegible] ورد بفتح واو و سکون

رای و دال مهملتین گل واحد ورده [illegible] کلمکون را

ورد گویند جمع ورود [illegible] بکسر را و سکون نون و ضم و کسر دال

مهمله و بای بنقطه و مد [illegible] ارج بفتح همزه و کسر رای و جیم [illegible]

خوشبوی

خوشبوی صفت از ارج بفتحتین از باب علم یعنی خوشبوی شدن
طیب بفتح طاء مهمله وکسر یاء تحتانیه مشدده و باء بنقطه چیز خوشبوی
وچیز پاک و چیز حلال صفت از طیب از باب ضرب یعنی خوشبوی و پاک
شدن و عبق بفتح عین مهمله وکسر باء بنقطه و قاف چیزی که بوی زیاد
گرفته باشد صفت از عبق بفتحتین از باب علم یعنی بوی خوش ز کسی
گرفتن نعم و وحشی چهارپا و سبع د[illegible] وحشت دار [illegible]
نعم بفتحتین نون وعین مهمله چهارپایان ولیکن اشتر را گویند جمع
انعام و نعمان پس اناعیم وحش بفتح واو وسکون حاء مهمله وشین
معجمه چهارپای دشتی واحد وحشی جمع وحوش و [illegible] وکسر [illegible]
وشهر وزمین خالی از وحش گویند سبع بفتح سین مهمله وضم باء
بنقطه وعین مهمله درنده جمع سباع [illegible] جبان [illegible] مشدد یاء
بنقطه ونون دشت جمع جبانات دار بدال وراء مهملتین سرای جمع دور
ودیار داد دور و میزان دار نام آبی بمیان نصر و اصفهان عجز اسب و
بود آنچه گرد سرین مثل کفل است وشبیه [illegible] عجز بفتح
عین مهمله وضم وسکون جیم وزاء معجمتین سرین وطرف جز و هر چیزی
وبضم جیم گونه درخت وتنه درخت جمع اعجاز ورک بفتح واو وکسر
وسکون راء مهمله بالای سرین بمیان جمع اوراک ردف بکسر راء و
سکون دال مهملتین وفا سرین وآنکه از پس بر نشیند ودو گونه و کنجی
بان وهر چیز که تابع چیزی دیگر باشد و[illegible] که پیش از خرقه رو [illegible]
باشد بی واسطه در شعر وخلیفه وجانشین سلطان جمع ارداف و [illegible]

ارباب علم یعنی از پی در آمدن مثل بکسر میم و سکون [illegible] مثلثه مانند
جمع امثال کفور بضم کاف و سکون فاء همتاء جمع [illegible] بکسر شین
و سکون باء بنقطه سریع جمع اشباه ند بکسر نون و سکون دال مهمله همتا
جمع انداد حس جمع کاهو و سعتر اویشن مینویسند دوح را
حلفا حس بفتح خاء معجمه و تشدید سین مهمله کاهو سعتر بفتح سین و سکون عین
مهمله و فتح تاء فوقانیه و راء مهمله اویشن جمع سعتر در کتب طب بصاد می‌نویسند
تا بغیر ملتبس نشود حلفا بکسر حاء مهمله و سکون لام و فاء مد دار رخ و کوبند
گویند موبر دارا آس و سولندرا حماس هلبه [illegible]
و هاب کا آس بمد همزه و سین مهمله مورد و بتازی [illegible] در [illegible] دیگر به
حاضر بضم [illegible] مهمله رشیدیه میم و ضاد معجمه مرکب [illegible] و حلیا گویند
حلبه بضم حاء مهمله و سکون [illegible] و ضم لام و باء بنقطه ثلثه [illegible] گویند
جمع حلب [illegible] راء مهمله و باء بنقطه [illegible] فنو سر است طلح
[illegible] خوشه عوز [illegible] سکون [illegible] خرما فتح [illegible] و ضم
قاف و سکون نون خوشه خرما جمع [illegible] بضم باء بنقطه و سکون [illegible]
و راء مهمله [illegible] جمع [illegible] طلح بفتح طاء مهمله و سکون
لام و حاء مهمله [illegible] درخت خار [illegible] و کذلک
[illegible] ناس [illegible] ناس [illegible] بلدی
ماء [illegible] ناس بنون و سین مهمله انس بکسر همزه و سکون
نون و اناس بکسر همزه [illegible] و اهران [illegible] و ناس [illegible] را

گوینه

کو مبود لناس جمع و ناس جنس و نام نس ابن معزاین نوار و دلبعض
گفته اند النسس واعدات آدم بمد همزه وفتح دال مهمله نام پدر بشر و لقوم
گندم گون جمع ادمان و انسشر گفته جمع لوم دا بحوادث الطبیعه که خطاب رفعت
رمت زادن جمع آدم حوا بالفتح وحاء مهمله و نسته بر داد و بمد نام مادر بشر
تا بنت از حوی یعنی سیاه است و احوی بعضی از اجمعات از باب سلم
یعنی زنگار گون شدن و حوا اماد رنسب بنا گرفته الملحقات الخ
قطعه در بحر رمل مثمن محذوف نیست دانند و بار فاعلات فاعلات فاعلات
فاعلات باشد و المقطعه الظفر سه نیست فاماش رصاله ذکر کرده اند

هست منظر روی دمرات وسعمل اینه لبلب علیبی
سنبل موسیدان وهلال ازاسنره منظر بالفتح میم و سکون نون
وفتح ظاء معجمه و راء مهمله الخ آنکه چشم بران افتد از روی اسم مکان از نظر از
باب نصر یعنی نگریستن و چشم داشتن مرات بکسر میم و سکون راء مهمله و همزه
ممدوده آئینه جمع مرایا و مراء اسم مکان از رؤیت از باب فتح یعنی دیدن
و دانستن و بینه دانستن و تجلید بمعنی ناب سین مهمله و جیم عربی و سکون نون
آنچه از وبانی ز عفرانی جمع سنجاب مهیب بکسر میم مهمله و سکون با آنچه بیه
و فتح سین مهمله تقرا اسم شعری نیابانی نام معرب و نام سنگ
گفته و با نت لشتر جم مسبوک بالفتح و ضم سبز آنکه موس بالضم میم
و سکون واو و فتح سین مهمله تقرا نام معرب و استره را گویند

جمع موسی حلاق بفتح حاء مهمله وتشدید لام وقاف نیز مبالغه حالق
از حلق از باب ضرب یعنی ستردن وموی بریدن وسر حلق زدن و
بیند لغتی پس حلاق سترنده باشد واسترۀ را بمجاز گویند
عبد وناهق خر است اما اتان ماده خر است عجل
گوساله وکهکن جحش کره خر کن عیر بفتح عین مهمله وسکون
یا تحتانیه وراء مهمله دکل یا تحتانیه وراء مهمله خر را گویند با دحش دیگر
خشم وشین ریگیتش در انداوله دلندی پشت پای واستخوان برجی استه
در میانه شانه دلندی میان شمشیر و میان بیک ان ودلندی میان برکه داخت
جمع اعیار وعیار است ومعبور لد عیر خهتر را گویند ونام کوهست بکه ومصدر از باب ضرب
یعنی سکدن جز لاکان بفتح همزه وتاء فوقانیه ماده خر جمع اتن وآتن والانان
تنگ کذران که در میان آب باشد عمد بکسر عین مهمله وسکون میم گوساله جمع
عجی جدر و انث عجله بکسر عین مهمله وسکون جیم گوساله وعمد نیز مینک از
بزبوت بشند جحش بفتح جیم وسکون حاء مهمله وشین معجمه خر کره ماده
جحشه جمع جحاش وجحشه تولب بفتح تاء فوقانیه وسکون واو وفتح
لام وباء منقطه کره خر یکساله جونه لکافر است ودلیری نامه
بالان خر وقود افسار است ومخلاة وعلیقه
توبره الاف بسر همزه وکشف کاف وفتح بالان جمع اکف
ودلیر بفتح واو وکسر لام وفتح یاء تحتانیه لبه آکفر و موبد اجمع دلایا
برزعه بفتح باء منقطه وسکون راء مهمله وفتح ذاء معجمه وعین مهمله
پیشانیه

ابیدن وشدن در
زمین ناهق چون
حفاو اسم فاعل
از نلق ونهیق
از باب ضرب یعنی

بازبینی شد ۱۳۲۱ ش

بنادکسه جمع برانه معقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو و دال
حمقه فیه جمع مقادام آلت از قوارباب لغز لغیر کشنیده
مخلاة بکسر میم و سکون فا معجمه توبره جمع مخلاة مخالی از ضلال ارباب
ضرب لغی که در دیدن و توبرا جهانکه ضلد ران کنند
حملات کوینه و ضلد که ازرا کوینه عتیقه بفتح علی و کسر لام و قاف
توبره که بر ستور کنند و اشتر که بهم بسته تا فار بر روی چاد از جمع علائق
معبدک بمعنی مقول معقوله از علق ارباب علم لغی داد کمان فی احمد الکریم
علی الانام و استغفر الله العظیم من الاثام فذوقی الفراق من تحریره

الکتاب المسمی بشرح النصاب معول
الملک الوهاب فی یوم الاثنین
من شهر ذیقعدة الحرام
سنه ۱۲۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه و آله اول العلم معرفة الجبار
و آخر العلم تفویض الامر الیه بدانکه هر او آن که بود باشد
عرب آن را صوت خوانند و هر چه از دهن بیرون آید

ومعتمد بر صحیح فهم بوده باشد آنرا لفظ خوانند ولفظ بر دو
قسم است مهمل ومستعمل مهمل آنست که آنرا معنی نبود چون لفظ دیز
مقلوب زید ومستعمل آنستکه آنرا معنی بود زید ضرب ولفظ مستعمل را
کلمه گویند وکلمه بر سه قسم است اسم است وفعل است وحرف واسم
بر دو قسم است مصدر وغیر مصدر ومصدر آنست که در آخر معنی وی بفارسی
تاء ونون یا دال ونون باشد چون القتل کشتن والضرب زدن بدانکه
مصدر اصل کلام است واز وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم
فاعل اسم مفعول امر ونهی جحد نفی استفهام مصدر در لغت
باز گشتن گاه وابل وغنم را گویند ودر اصطلاح المصدر ما یصدر عنه
الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیست که صادر کردیده شود ازو فعل
چون ضرب یضرب ونحوهما یا شبه فعل چون ضارب ومضروب و
نحوهما اصل در لغت بیخ چیز را گویند ودر اصطلاح الاصل
ما یبنی علیه شیء غیره یعنی اصل چیزیکه بنا نهاده میشود بر او چیز
غیر او چون پایه دیوار که بنا میشود بران دیوار کلام در لغت سخن
گفتن را گویند ودر اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائدة تامة یصح
السکوت علیها یعنی کلام چیزیستکه فایده بدهد شنونده را فائدهٔ
تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون زید قائم یعنی زید ایستاده است
ماضی در لغت گذشته را گویند ودر اصطلاح الماضی ما مضی
وقته والزم اجله یعنی ماضی در اصطلاح چیزیستکه گذشته باشد

وقت

ووقت او بسر آمده باشد اجل او مثل ضرب یعنی زد زده است او بکر را
مستقبل در لغت آمدنی را گویند و در اصطلاح المستقبل ما یحتمل
وقوعه دال یقع یعنی مستقبل و در اصطلاح چیزی که انتظار کنند
شود وانتظار ان او هنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی
میزند او بکر را غایب اسم فاعل در لغت کننده را گویند و در اصطلاح
الفاعل ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر شود از او فعل
مثل ضارب یعنی اوست بکر را زننده اسم مفعول در لغت کرده
شده را گویند و در اصطلاح المفعول ما وقع علیه الفعل یعنی مفعول
در اصطلاح چیزیست که واقع شود بر او فعل چون مضروب یعنی
اوست بکر را زده شده امر در لغت فرمودن را گویند و در
اصطلاح الامر طلب الفعل من هو دونه افعل کذا علی سبیل ا
الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعل است از کسیکه او پست تر است
از او بکن تو چنین بر سبیل طلب بلندی چون اضرب یعنی بزن
تو بکر را حاضر نهی در لغت باز داشتن را گویند و در اصطلاح
النهی طلب ترک الفعل من هو دونه لا تفعل کذا علی
سبیل الاستعلاء یعنی نهی طلب سؤال نمودن ترک فعل
است از کسیکه ان مکن تو چنین بر سبیل طلب بلندی چون لا یضرب
یعنی باید نزند او بکر را غایب جحد در لغت انکار کردن را
گویند و در اصطلاح الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل
فی زمان الماضی بلفظ المستقبل چون لم یضرب یعنی نزده است

یعنی جحد خبر دادن بواقع شدن فعلیست در زمان ماضی بلفظ
مستقبل چون لم یضرب یعنی نزده است نفی در لغت نیست کردن را
گویند و در اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی
زمان المستقبل بلفظ المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل
است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل چون لا یضرب یعنی نمیزند
او بکر و غایب استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند
و در اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب
فهم الفعل یعنی استفهام در اصطلاح طلب
متکلم است از مخاطب فهمیدن
فعل را چون هل یضرب
یعنی آیا نمیزند
او بکر و غایب

اگر کسی اعتراض کند که چرا از مصدر سه وجه باز میگردد زیاده و کم باز
نمیگردد جواب گوییم آنچه از مصدر باز میگردد یا اسم است یا فعل اگر اسم است
یا صادر میشود ازاو فعل اسم فاعل چون ضارب یا واقع میشود
براو فعل یا واقع می شود پس از فعل یا واقع میشود در او فعل یا وا
قع میشود باو فعل اول چون اسم مفعول چون مضروب وثانی اسم زمان
و مکان چون مقتل و مضرب وثالث اسم آلت چون مفتاح و آنکه
فعل است یا خبر است یا انشا آنکه خبر است یا دلالت میکند بر زمان گذشته
یا بر زمان ابتداء آنکه دلالت میکند بر زمان گذشته یا ثبت است
یا نفی

یا منفی انکه مثبت است فعل ماضی مثل ضرب وانکه منفی است
فعل جحد مثل لم یضرب و انکه دلالت میکند بر زمان اینده نیز
انهم یا مثبت است یا منفی وانکه مثبت است فعل مضارع مثل یضرب وانکه
منفی است مثل لا یضرب وانکه انشا است یا دلالت میکند بر طلب
فعل امر مثل لیضرب یا دلالت میکند بر طلب ترک فعل نهی
مثل لا یضرب و یا دلالت میکند بر طلب فهم
فعل استفهام مثل هل یضرب بس دانسته معلوم
شد انچه از مصدر باز میکردد

منحصر است باین نوع چهار

زیاد و کم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد
وعترته المعصومین اما بعد چنین کوید احقر عباد الله محمد باقر ابن
محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که این رساله ایست در بیان انچه
از احادیث معتبره اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین
میشود از سعادت و نحوست ایام و هفته و ماه بجهه ارتکاب اشغال
واعمال بوجه اختصار مرقوم میکردد تا در جمیع امور شایقین پیشوایان
دین لازم سید انند نموده محتاج باختیارات نجومیه که بحسب شرع
مذموم است رجوع ننمایند وعلی الله التوکل وهو حسبی الله ونعم الوکیل

فصل در اختیارات ایام ماه سید ابن طاوس علیه الرحمة
از حضرت امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق صلوات الله
علیه روایت کرده که روز اول ماه حضرت آدم علیه السلام دران
روز مخلوق گردید و روز مبارک است از برای طلب حوائج و از
برای رفتن پیش پادشاهان و طلب علم و زن خواستن و سفر
کردن و خرید و فروخت کردن چهارپایان و اگر بنده یا حیوانی
در این روز گم شود تا هشت روز بدست آید و هرکه در این روز
بیمار شود شفا می یابد و فرزندیکه در این روز متولد شود بخشنده
و فراخ روزی شود و با برکت باشد دوم ماه در این روز حضرت
حوا مخلوق شد از آدم و شایسته است از برای زن خواستن و خانه
بنا کردن و نسخهها و نامهها نوشتن و حاجات خواستن و اختیار کارها
نمودن و هر که در این ماه بیمار شود بیماریش سبک باشد بخلاف
آخر روز و فرزندیکه در این روز متولد شود نیکو تربیت بیابد
سیم ماه روز نحسیست و آدم و حوا را در این روز از بهشت بیرون
کردن پس بهترین کارها در این روز اینست که مشغول اصلاح
امور خانه گردد و تا ممکن باشد برای کاری بیرون نرود و پرهیز نماید
در این روز از رفتن پیش پادشاه و خرید و فروختن و سفر و سایر کارها
و هر چیزیکه در این روز گم گردد بدست نیاید و هرکه در این روز بیمار
شود بمشقت افتد و فرزندیکه متولد شود در روزیش فراخ و عمرش
دراز باشد و در حدیث سلمان رضی الله روایت شده است که روز کوتاهیست و

برای

برای هیچ کاری شایسته نیست چهارم ماه نیک است برای
زراعت کردن و شکار کردن و عمارت بنا کردن و چهارپایان گرفتن
و مکروه هست در آن سفر کردن پس سفر کردن پس هر که سفر کند
بیم آن هست که کشته شود یا مالش را ببرند یا بلای او را عارض
شود و در این روز هابیل متولد شده و فرزندی که در این روز
متولد شود شایسته و مبارک باشد تا زنده است و هر در این روز
بگریزد یافتن او دشوار باشد و پناه بجائی برد که او را بدست نتوان
آورد پنجم ماه روز نحسی است که در آن روز قابیل ملعون متولد
شده و در این برادر خود را کشت پس هیچ کار اختیار مکن و از خانه
بیرون مرو و هر که در این روز سوگند دروغ بخورد زود بجزای خود
رسد و هر که در این روز متولد شود حال او نیکو باشد و در حدیث
سلمان وارد شده است که در این روز اختیار کاری مکن و بنظر پادشاه
مرو ششم ماه روزیست شایسته برای برآوردن حاجات و زن خواستن
و هر که سفر کند در این روز در دریا یا در صحرا برگردد بسوی اهل اش
با آنچه خواهد و دوست دارد و خوب است از برای خریدن چهارپایان
و هر حیوانی و بنده که در این کم شود بزودی پیدا شود و هر طفلی که
در این روز متولد شود نیکو تربیت یابد و از آفتها بسلامت باشد
و در روایت دیگر از آن حضرت منقول است که شایسته است برای شکار
و طلب معاش و هر حاجتی و در روایت سلمان وارد شده است که خوابی
که در این روز دیده شود بعد از یک روز یا دو روز تعبیرش ظاهر گردد هفتم

ماه برای همه کاری شایسته است و هر که در این روز شروع بخط و کتابت
نماید بنیکی بکار رسد و اگر بنا کند در این روز عمارت با برکت
عاقبتش نیکو باشد و هر طفلی در این روز متولد شود نصیبش نیکو
باشد و روزیش فراخ باشد و در حدیث دیگر شایسته است از برای
شکار و طلب روزی هشتم ماه شایسته است از برای حاجتی
از خریدن و فروختن و هر که در این روز پیش پادشاه رود حاجتش برآورده
کردد و مکروه است در این روز بدریا نشستن و سفر خشکی کردن و جنگ
رفتن و هر طفلی که متولد شود ولادتش شایسته باشد و هر که چیزی دزد
پیدا نشود تا یافت مگر بتعب بسیار و هر که راه گم کند در این روز راه
نیابد مگر بمشقت و هر که در این روز بیمار شود تعب بسیار بکشد و در
روایت دیگر شایسته است برای هر کاری مگر سفر کردن و سلمان
رضی الله عنه روایت کرده که نزد من هر کاری شایسته است نهم
ماه روز نیکی است و نیک برای هر امری که اراده نماید بجز ابتدای
کار نهادن و قرض بگیر و زراعت بکن و درخت بکار و هر که در این
روز با دشمن جنگ کند غالب آید و هر که سفر کند مال او زر شود
و خیر بیند و هر که در این روز از دشمن بگریزد نجات یابد و هر که
در این روز بیمار شود بیماریش سبک بود و هر چه در این روز گم
شود پیدا و دریافته شود و هر فرزندی که در این متولد شود شایسته
باشد و نوعی در همه حال یابد و در روایت دیگر آن فرزند فراخ روزی
بود و بروایت سلمان رضی الله عنه خوابی که در این روز دیده شود

اثرش

اثرش ظاهر شود **دهم** ماه حضرت نوح علیه السلام است در این روز متولد
شده است و هر طفل که در این روز متولد شود بسیار پیر و معمر شود
و فراخ روزی باشد و نیک است برای خرید و فروش و بنا کردن و گم شده
در این روز یافته شود و گریخته زود بدست آید و پیدا آید و هر که در این
روز بیمار شود بهتر آنست که وصیت کند و روز حدیث دیگر برای
شخم کردن و زراعت نمودن و شنوار خریدن نیکوست و بروایت
سلمان خواجی که در این روز دیده شود تا بیست روز بظهور آید
یازدهم ماه حضرت شیث که در این روز متولد شده است
و شایسته است برای ابتدای کارها خریدن و فروختن و سفر کردن
و باید که احتراض نماید از رفتن بنزد پادشاه و هر که در این روز گریز
بنزود بباز کرد از روی طاعت و هر که بیمار شود امید هست که
بزودی شفا یابد و هر طفل که متولد شود شیخ زنده گانی نماید ولیکن
نمیرد تا اینکه پریشان شود و از پادشاه بگریزد و در روایت دیگر هرگز
پریشان نشود و در روایت دیگر سلمان خواجی که بیند زود اثرش
ظاهر گردد **دوازدهم** ماه شایسته است برای زن خواستن
و دکان گشودن و شریک شدن و بدر با سفر کردن و در این روز
واسطه میان دو کس نباید شدن و بیمار امید شفا هست و زندی
که در این روز متولد شود با بهای تربیت یابد و در روایت دیگر
گریخته بدست آید و فرزند بسیار عمر یابد و پریشان شود
سیزدهم ماه روز نحسیست به پرهیزد این روز از منازعه

کردن و بنظر پادشاهان و روغن بر سر مالیدن و سر تراشیدن و هر کاری
و هر که بگریزد باز دست نیابد و هر که بیمار شود بصحت انجامد و فرزند که
متولد شود چندان زنده کانی باشد و در روایت سلمان خوابی که ببیند
تا روز بعمل آید چهارم ماه نیک است برای هر کاری و فرزند که متولد
شود ظالم باشد و نیک است برای طلب علم و خرید و فروش و سفر کردن
و قرض کردن و دادن و بالشتن و گریخته باز نیاید و بیمار صحت یابد
ان شاء الله و در روایت دیگر فرزند که متولد شود عمرش دراز باشد
و بطلب علم راغب باشد مدد را فرعمر ... مالش فراوان گردد
پنجم ماه روایت سلمان بد است برابر امور خیر بد برای دیدن پادشاه
و فرزند که بهم رسد ... نویسد دانا گردد و خوابی که دیده شود بعد
از بیست و شش روز بعمل آید ششم ماه نیک است برای امور مگر قرض
دادن و قرض گرفتن و کسی که در این روز بیمار شود بزودی صحت
یابد و کسی که بگریزد بزودی بدست آید و فرزند که متولد شود لاابالی
باشد بلا زایش عیبی باشد و بروایت سلمان خواب بعد از
شانزده روز اثرش ظاهر شود هفتم ماه روز نحس برای هیچ
کاری خوب نیست مگر عمارت بنا کردن و پی گذاشتن و هر که سفر کند در
این روز هلاک شود و هر که بگریزد بر دست برگردد و هر که راه گم کند
سالم ماند و هر که بیمار شود شفا یابد و فرزند که متولد شود حالش
نیکو باشد و بروایت سلمان خواب بعد از دو روز اثرش ظاهر گردد
هشتم ماه مبارک است به بهره دادن روز از منازعه کردن و قرض
دادن

دادن و قرض گرفتن پس هر که قرض بدهد باز ندهد و هر که قرض بگیرد پس
ندهد و فرزندیکه متولد شود حالش نیکو باشد و در روایت دیگر روز
کرانست دران حاجتی طلب مکن و در روایت دیگر وارد شده است که
حجامت در هفدهم ماه موجب شفا است هیجدهم ماه روز مبارکی
است و برای هر کار نیک است از خرید و فروش و زراعت و سفر و
کسیکه با دشمن خصمی کند بر او غالب آید و اگر مال بقرض دهد باز
برگردد و بیمار شفا یابد و فرزند حالش نیکو باشد نوزدهم
ماه روز مبارکیست و در این روز حضرت اسحق متولد شده است
و شایسته است برای سفر کردن و طلب روزی و [illegible] کارها
و اموختن علم و بد است برای بنده و چهارپایان خریدن [illegible] کم شود
بعد از یازده روز بر گردد و فرزندیکه متولد شود در این توفیق
تجارت یابد بیستم ماه میانه است و نیکو است برای سفر کردن
و بر آوردن حاجتها و بنا کردن بناها و دار بست کردن درختان و گرفتن
چهارپایان و کسیکه بگریزد دور است بر او دست یافتن و کسیکه [illegible]
خوف هلاکت بر او هست و کسیکه بیمار شود پس بصعب گذرد و فرزندیکه
بوجود آید بمشقت زندگانی کند بیست یکم ماه روز نحس است
و بسیار بد است پس دران روز حاجتی طلب مکن و [illegible]
روز از پادشاهان و کسیکه سفر کند خوف هلاک بر او هست و فرزندیکه
بهم رسد فقیر و پریشان باشد و بروایت دیگر روز نحسیست همین
برای کشتن حیوانات خوب است بیست دوم ماه شایسته است

برای برآوردن حاجتها و بیع و شرا و دیدن پیر و سلطان نیک
نشدن در آن روز مقبول است و بیمار زود بهی یابد و مسافر
بعافیت برگردد و روز زاینده بکر روز نیکی است و برای همه کارها
نیک است بیست ششم ماه در این روز حضرت یوسف متولد
شده است و نیک است برای طلب حوائج و تجارت و زن خواستن و نزد
سلاطین رفتن و هر کس که در این روز سفر کند غنیمت یابد و خیر
بسیار بیند و فرزندی که متولد شود نیکو تربیت یابد بیست چهارم
ماه روز بسیار نحس است و فرعون در این روز بحمل آمده است
هیچ کار مکن در این روز اختیار مکن و فرزندی که بوجود آید روز
کار زشتی میل گذراند و توفیق خیر نیابد و در آخر عمر باکسته شود
یا غرق شود و هر که در این روز بیمار شود بیماریش بطول انجامد
بیست [illegible] پس خود را در این روز حفظ کن
و بی کار مرو که در این روز حق تعالی اهل مصر را با آیات عذاب
خود مبتلا گردانید و بیمار حالش به میباشد و فرزند مبارک و فرخ
روزی میباشد ولیکن مبتلا به سخطی مبتلا میشود و آخر نجات می یابد
و در روایت دیگر هر که در این روز بیمار شود تا آخر روز بهوش نشود
و در روایت سلمان از شر این روز پناه ببرد بخدا بدعا و نماز
و اعمال خیر مشغول باشد بیست نهم ماه شایسته برای سفر کردن
و برای هر امری که اراده کنی مگر زن خواستن که هر که در این روز تزویج
نماید میان او و زوجه اش جدایی افتد و اگر در این روز در
شکار

شکافته شد بجهت حضرت موسی ع و اگر از سفر برگردد در این روز
بخانه خود واصل شود و بیمار در این روز حالش بد باشد و فرزندی که
بوجود آید عمرش دراز باشد بیت هفتم ماه برای همه کارها نیک
است و فرزندی که در این روز متولد شود خوش خو و خوش رو و
طویل العمر باشد و با فرزندان و محبوب دلها در زمان باشد
و بروایت دیگر برای سفر بسیار نیک است بیت [illegible] ماه نیک است
برای هر کار در این روز حضرت یعقوب علیه السلام متولد
شده است پس هر فرزندی که در این روز متولد شود عمرهای عظیم
و بمرضی بالضعف چشم مبتلا شود و بروایت سلمان خواب در
همان روز از نوش ظاهر شود بیت نهم برای جمیع کارها خوب است
و فرزندی که در این روز بوجود آید بردبار باشد و اگر سفر کند
مال بسیار بیند و هر که بیمار شود زود صحت یابد و در این روز
وصیت نامه بنویسد و در روایت دیگر [illegible] نیست برای همه
کارها خصوصا ملاقات سلطان و برادران و دوستان و
بروایت سلمان خوابی که در این روز دیده شود همان روز
از نوش ظاهر گردد یعنی ایام نیک برای خریدن و غیره ختنه و ترویج
کردن و فرزندی که در این روز بوجود آید بردبار و مبارک باشد
و هر که بکسی بر بدبخت آید و هر که چیزی گم کند بیابد و هر مال قرض
کنید زود برسد و از حضرت امام موسی کاظم ع منقول است
که ترا ملکی حجامت را در تیغ حریزان [illegible] و اگر بکی [illegible] چهاردهم

البته بکن در اختیارات ایام هفته است روز جمعه
مبارکترین روزها است و بهترین عیدها است و سنت است در
این روز در حمام رفتن و سر تراشیدن و ناخن گرفتن و شارب زدن
و پیش از نماز سفر کردن نهی شده و بعد از نماز سفر کردن مبارک است
و حجامت کردن در بعضی از احادیث واقع شده است که نباید کرد
زیرا که در روز [illegible] ساعتی هست که در این ساعت حجامت واقع شود
هلاک میشود و در روایتی نهی واقع شده از حجامت در روز [illegible]
و [illegible] وارد شده که قصور [illegible] مطلقا و در حدیث
معتبر از حضرت امام جعفر علیهما السلام منقولست که هر گاه
[illegible] یا در روز [illegible] در قعود [illegible] آیة الکرسی بخوانند و
[illegible] حدیث است که حضرت رسول صلعم چون هر
سفر [illegible] از سفر [illegible] خانه نقل میفرمودند در روز جمعه
[illegible] در روز [illegible] در روز جمعه [illegible]
[illegible] است [illegible] واقع شده است بلکه بعضی
روایات دلالت بر استحباب میکند و در روایت معتبر واقع
شده که روز جمعه روز خواستگاری و نکاح کردن است و
مستحب است موی سر و ریش را شانه کردن و بوی خوش
بکار بردن و جامه نو و جامه پاکیزه پوشیدن و میوه تازه
بخانه آوردن و سر را بخطمی و سدر شستن و برای
[illegible] کارها مبارک است روز شنبه روز مبارکیست حضرت

رسول

رسول ص فرمودند که خدا مبارک گردانیده برای امت من
در بامداد روز شنبه و پنجشنبه و برای جمیع کارها خوب است
خصوصا سفر کردن و در حدیث معتبر وارد شده است که
یکی از [illegible] در روز شنبه [illegible]
[illegible] گرداند و ناخن گرفتن و شارب زدن خوب است و در حدیث
وارد شده است که هرکه ناخن و شارب [illegible]
بگیرد از درد دندان و درد چشم عافیت یابد [illegible] وارد
شده است که [illegible] در روز شنبه موجب [illegible] است

روز یکشنبه [illegible] است برای اکثر کارها [illegible]
کردن در طرف عصر روز یکشنبه بسیار نافع است [illegible]
وارد شده است که [illegible] کردن خوب است

روز دوشنبه نحس ترین روزها است در [illegible]
از روزها [illegible] نحس تر است و در [illegible] و این روز
منسوب به بنی امیه است که [illegible] کردن [illegible]
امام حسین ع و در این روز رسول خدا از دنیا رحلت نمود و
غصب خلافت کردند و برای هیچ کار مبارک نیست و در بعضی روایات
واقع شده است که در طرف عصر حجامت کردن خوب است و در
بعضی روایات مطلقا وارد شده است که خوب است و در احادیث
بسیار وارد شده است نهی از سفر کردن در این روز [illegible]
حاجتی و در حدیث معتبر وارد شده از حضرت امام علی نقی ع

منقولست که هر که خواهد خدا او را از شر روز دوشنبه نگاه دارد در رکعت
اول نماز صبح روز دوشنبه سورهٔ هل اتی علی الانسان بخواند روز سه شنبه مبارک است
برای اکثر کارها و در حدیث واقع شده است که سفر کن در روز سه شنبه
که در این روز خداوند عالمیان آهن را برای حضرت داود ع نرم گردانید
و در روایتی از حضرت رسول منقولست که هر که در روز سه شنبه چهاردهم
یا بیست یکم یا هیجدهم ماه حجامت کند شفا یابد از دردهای سال و در حدیث
دیگر واقع شده است که در روز سه شنبه ساعتی هست که اگر حجامت کند در
آن ساعت خون نمی ایستد تا او را هلاک کند و در حدیث معتبر وارد شده است
که هر حاجت او را دشوار باشد طلب نماید در روز سه شنبه و در حدیث دیگر
وارد شده است که ناخن بگیرید در روز سه شنبه و در روایت دیگر وارد شده است
که روز جنگ است و خون گرفتن روز چهارشنبه نحس است برای اکثر کارها و
نهی واقع شده است از حجامت کردن و نوره کشیدن و سفر کردن در این
روز و در بعضی روایات تجویز حجامت و سفر وارد شده است و اگر حجامت
ضرور شود بهتر آنست که در آخر روز واقع سازد چنانچه در بعضی اخبار
وارد شده است و در حدیث وارد شده است نهی از حجامت در روز چهارشنبه
هرگاه ماه در عقرب باشد و در روایت وارد شده است که بحمام نروید
در روز چهارشنبه هرگاه ماه در عقرب باشد و در حدیث دیگر وارد است
که در آن روز مسهل خوردن روا است روز پنجشنبه روز مبارکیست و برای
جمیع کارها نیک است خصوصا حجامت کردن موافق حدیث بسیار خوبست
و بهتر آنست که بعد از زوال واقع شود و ابرو ناخن گرفتن خوبست و بهتر آنست
که بگیرد

که یک ناخن را بهر روز جمعه بگیرد ... در روایتی وارد شده است که حضرت
رسول صلعم اکرم شنبه و روز پنجشنبه به رای سفر بیرون رفتندی و حدیثی
وارد شده است که هر که پنجشنبه آخر ماه اول روز حجامت کند در روز از بدنش
سکینه و در روایتی دیگر وارد شده است که در روز پنجشنبه روز روا شدن
سر امر او بر آوردن حاجتها است و بدانکه سفر کردن و تزویج کردن در قمر در عقرب
کراهتی دارد و روزهای که در ماه مذکور شد که نحوست دارد اگر در ماه ...
اما احکام کسوف آفتاب
هر آینه از ساعات نماید بهتر است
و ماههای دوازده گانه هر سال که در محرم آفتاب بگیرد در آن سال ارزانی
باشد و در آخر سال دردها و بیماریها در مردم حادث شود و بعد از آن
بسلامت باشند و هر سال که در ماه صفر آفتاب بگیرد در ناحیه مغرب ترس
و گرسنگی مردم را روی دهد و جنگ و کوشش بسیار شود در ناحیه مغرب بعض
شود و پادشاه ظفر یابد و هر سال که در ماه ربیع
در ماه ربیع الاول اصلاح واقع
الاول آفتاب بگیرد در میان مردم صلح پیدا آید و غله ارزان کم باشد و
و پادشاه در مغرب ظفر یابد و کار و کوشش کم باشد و در آخر سال فراوانی
بهم رسد و در ... دریا به در میانشان بهم رسد و هر سال که در ماه ربیع الثانی آفتاب
بگیرد در میان مردم اختلاف بسیار باشد و خلق عظیم بقتل رسند و کسی بر پادشاه
خروج کند و بیم و ترس کشتن حادث شود و مرگ بسیار باشد و هر سال که در ماه
جمادی الاول آفتاب بگیرد در روزی مردم فراخ بود و در ناحیه مشرق و مغرب پادشاه
با رعیت در مقام شفقت باشد و با ایشان احسان نماید و پاس خاطر ایشان
بدارد و هر سال که در ماه جمادی الثانی آفتاب بگیرد مردم عظیم در جانب مغرب بمیرند و بلاد

[illegible]

بنمبرد فاسهلی وما بر سر دعوی بیار نشار هرکه اختیار ساعات بلا استخاره
والمشهور انه عن الصادق علیه السلام یوم السبت من الصبح الی الضحی
ثم من الظهر الی العصر یوم الاحد من الصبح الی الظهر ثم من العصر الی
المغرب یوم الاثنین من الصبح الی الطلوع ثم من الضحی الی العصر یوم
الثلثاء من الضحی الی الظهر ثم من العصر الی العشاء یوم الاربعاء
من الصبح الی الطلوع [illegible] ثم من العصر الی العشاء یوم الخمیس
من الضحی الی الطلوع ثم [illegible] الظهر [illegible] العشاء [illegible] الجمعة من الصبح الی
الطلوع ثم من [illegible] الی العصر ثم من المغرب [illegible] فقطع الثوب
قال [illegible] صلی الله علیه و آله من قطع [illegible] اجر اصابه [illegible]
ولم [illegible] لا [illegible] کان من قطع
یوم [illegible] النار [illegible] ابدا او یحرق اثنا
ذلک الثوب من [illegible] فی بهائم کثیره بغیر نعب
ویکون الغمس [illegible] العلم فی ذلک
الثوب ویکون مکر ما عند الناس [illegible] قطع یوم السبت یکون مرضا
مادام الثوب فی بدنه الا ان یباع او یوهب ومن قطع یوم الجمعة
ایام هفته نکو روز یکشنبه [illegible] روز شنبه [illegible] بر کشند بنا
کن زنگ [illegible] اسمان اجل تعالی [illegible] دوشنبه سفر کن کو جه نیکوست
رسه [illegible] گر خواهی سه شنبه حجامت که [illegible]
زهیا وکردار [illegible] چهارشنبه نکو نبود در احال [illegible] حاجت
[illegible]
انده پنجشنبه که روز مستجاب [illegible] جمعه تزویج [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

اول ماه از محرم سفر اختیار است نقل و بیع و شیلمه دوم ماه بس مبارک دران
عمل شغل و بدن مستقلی سیم ماه چو کرد سوم است اندرین جمله کارها شوم
چهارم ماه فرس بهمانی اختیار نکوست نادی پنجم ماه هست روز بد روزی
نامبارک بجد ششم صاحب لقاء صدور اختیار است بیع جمله امور هفتم
هر روز از قدیم اختیار است ضعف زر و سیم هشتم ماه و جز سفر شاید جمله کارها
که پیش آید نهم سفر نکو است [illegible] نقل سفر در دهم نیک
باشد زیرا سفر نبود [illegible] روز [illegible] روز بدن
سیزدهم [illegible] صعب و باطل باشند [illegible] از
قدیم باشد [illegible] و نکو [illegible] سفر [illegible] بر کار اختیار است
در زر و بیع چهار [illegible] عمل [illegible] مشغول طلب
شانزدهم روز [illegible] همه کار [illegible] اختیار است
هفدهم [illegible] سفر نقل [illegible] جمله [illegible] دان
جمله بیع و نقل عمل خیر [illegible]
باب [illegible] ماه و بدن سلطان بهست [illegible] روز بیست یکم نکو کاری
که [illegible] شود [illegible] روز بیست دوم [illegible] بیع اسباب جمله را زیبا
بیست سیم بود بسند بده بهر ترویج جامه پوشنده بد بود از قدیم بیست چهارم
نا زیبا [illegible] در روز بیست پنجم [illegible] شوم است [illegible] معلوم
روز بیست ششم عمارت کن باغ [illegible] تجارت [illegible] شغل سلطانی
بیست هفتم نکو [illegible] در همه کارها [illegible] بیست هشتم [illegible] روز بیست
نهم نکو باشد [illegible] جمله کارها [illegible]







